

از مشیری تأثیری پذیرفته است. یا از جلالی. یا از کیانوش. و اگر تأثیر نپذیرفتن از دیگران به خودی خود، و در ذات خود، یک «ارزش» باشد، شعر رحیمی از این ارزش برخوردار است، بی گمان. چشمه کوچک ما خودجوش است. و شاید از همین جا نیز باشد که چشمه کوچک ما یک چشمه ست، و نه برکه ای، یا دریاچه ای، که رودها در آن بریزند و سرشارش کنند.

و گفتن دارد، در این راستا، که «استقلال زبانی»، چون آرمانی شعری، از سیاست ادبی ی تجزیه طلبانه ای برآمده است که نظریه پردازان نزدیک بین شعر امروز، منتقدان امروزمین شعر ما، تبلیغش می کرده اند و می کنند: سرابی خوش نما، در چشم انداز شاعران به ویژه جوان ما. و چنین است که شعر جوان نیمائی، هنوز، و تا هم اکنون، هزاران جزیره پرت و پراکنده و حقیر و فقیر دارد در دریایی از بیگانگی و خودرانی و تنهایی، که «مستقل» از یکدیگر هم هستند، البته؛ و هیچ قاره ای ندارد، اما، از بزرگی و گستردگی و حاصلخیزی. «شهر-کشور» و ایالت داریم، تا دلتان بخواهد، و حتی روستاهای «مستقل»؛ اما «ایالات متحده» ای نداریم که بود و نمودی جهانی داشته باشد. همگی مان می خواهیم هریکی فقط «خودمان» باشیم به راستی. و چنین است که هیچ کس از ما کسی نمی شود که به راستی کسی باشد در جهان بزرگ. «آدم الشعرا» ئیم، همگی مان، هریکی. و نمی دانیم، یا از یاد برده ایم که رودکی نیز از شاعران پیش از خود هیچگاه نمی خواست «مستقل» باشد. «حافظ» سی از میان ما بر نمی خیزد: چرا که نمی دانیم، یا فراموش کرده ایم، که «کلک» او گرچه «زبانی و بیانی» می داشت، اما، حافظ شرمی نداشت از این که بگوید: «استاد سخن سعدی ست» و به خود می بالید از این که: «دارد سخن حافظ طرز غزل خواجو». از یاد برده ایم، یا نمی دانیم، که مولوی با درآویختن و ریختن در دریای درون شمس تبریزی بود که دریای درون خود را دریا دریا کرد. بگذریم. باری.

این را که می گویم شعر رحیمی به شعر مشیری یا به ویژه به شعر جلالی می ماند بدین معنا می گویم که، در کار او، ما با گونه ای از شعر رو یا روئیم که بدش، از یک سو، ای به راستی همچین خیلی هم بد نیست و خوبش، از سوی دیگر، هیچگاه چندان نمی درخشد که کسی را -بی درنگ و به ناگزیر- به ستودن خود برانگیزد. شعری ست که نزدیک به هیچگاه به راستی لازم نمی آید که به گفت و گو گرفته شود. بگویم که برانگیز نیست. شعری ست که هست. همین: هست: ناخودنما، فروتن، آرام و

رام. چشمه ای کوچک است، گفتم، در جای آشنائی از یک دشت، تا، هر بار که گذارت بدانجا می افتد، از پیش بدانی که به مشینه ای آب گوارا میهمان خواهی بود. چنین شعری چنین هم نیست که تکامل درونی ی خود را نداشته باشد. دارد. چشمه کوچک ما نه به راستی ژرف ترمی شود و نه چندان گسترش می یابد. تکاملش در همان، همانا، پیوسته زلال تر و زلال تر شدن آن است.

دفتر «یک ربع به ویرانی» دو بخش دارد: «سروده های ۱۳۶۸» و «سروده های ۱۳۶۹». چشمگیرترین تفاوتی که این «دو بخش» با یکدیگر دارند، اما، در همین است که «سروده های ۱۳۶۸» پیش از «سروده های ۱۳۶۹» سروده شده اند. شکل و محتوای شعرها را که با یکدیگر بسنجیم، می بینیم که همه آنها به راستی بندهای از برون و درون به هم پیوسته یک شعرند: شعری یگانه و بلند که همان، همانا، جان سراینده حمیدرضا رحیمی ست.

«یک ربع به ویرانی» را، اما، آنگاه که در کلیت آن با دفتر پیشین شعر رحیمی، «رگبار در آفتاب»، برابر می نهیم، به روشنی می بینیم که چشمه سربه راه و خوشخوان ما به راستی که زلال تر شده است. مشینه ای از آب گوارای این چشمه را به شما تعارف می کنم، از شعر «یک ربع به ویرانی»:

«زندگی می کنم،/ مثل آن پرنده که نمی داند/ برای چه می خواند؛/ مثل آن درخت که نمی داند/ برای چه می روید؛/ مثل آن نسیم که نمی داند/ برای چه می وزد؛/ و مثل آن ماهی که نمی داند/ چرا همه رودخانه های عالم/ به ماهی تابه می ریزد...»
/خواهرم را/ در حاشیه می بینم/ که با آینه حرف می زند/ و مادرم [را]^۱/ که از نسیم/ مصرانه/ سراغ مرا می گیرد؛/ و پدرم [را]/ که آخرین روزهای عمرش/ در صف سیگار/ دود می شود؛/ و مردمانی [را]/ که قلب هاشان را/ مثل نارنجک/ در دستانشان/ می فشارند؛/ و خدائی [را]/ که از بیم مردمانش/ پشت صورت ماه/ پنهان شده است...
... دوباره همسرم،/ چون نجات غریقان چالاک،/ می آید/ و مرا،/ که در یک فنجان چای سرد/ غرق شده ام،/ ماهرانه/ بیرون می کشد...
یک ربع به ویرانی ست. (صص ۴۴ تا ۴۸)

«ساده و غمناک» است، نیست؟ و خوب است. درود بر حمیدرضا رحیمی.

اسماعیل خوئی

نامگانی استاد علی سامی / بیست و سه مقاله در زمینه های باستانشناسی، فرهنگ، ادب، تاریخ و هنر ایران، به کوشش دکتر محمود طاووسی، شانزده + ۵۱۲ صفحه. قطع ۱۷×۲۳ (وزیری)، کاغذ اعلا و جلد گالینگور زرکوب، ۴۷۰ تومان، جلد اول، انتشارات نوید شیراز ۱۳۷۰.

یادنامه سزاواری است در بزرگداشت خاطره استاد علی سامی (۱۲۸۹-۱۳۶۸ خورشیدی)، باستانشناس نامدار و پژوهنده سخت کوش عرصه شناخت فرهنگ ایرانی و نگارنده کتابهای متعدد و گفتارهای فراوان در این راستا.

در این یادنامه، پس از پیشگفتار دکتر محمود طاووسی و سالشمار زندگی استاد سامی، بیست و سه گفتار در زمینه های یادشده در عنوان کتاب، از استادان و پژوهندگان و نویسندگان معاصر، به چاپ رسیده است که فرصت گشت و گذار در باغی پر درخت و گل و میوه و برخورداری و فیض یابی از این گردش و نگرش جانبخش معنوی را به خواننده دوستدار جنبه های گوناگون ایرانشناسی ارزانی می دارد.

گردآورنده مجموعه مژده داده است که چند جلد دیگر از گفتارهای گردآمده به منظور بزرگداشت خاطره استاد علی سامی، در پی این جلد نشر خواهد یافت. فهرست مقاله های جلد دوم نامگانی که در برگیرنده بیست و سه گفتار دیگر از پژوهشگران سرشناس معاصر خواهد بود، در پایان این جلد به چاپ رسیده و نگاهی به عنوان آن گفتارها و نام نویسندگان آنها می تواند برای خواننده دوستدار پژوهشهای جدی ایرانشناختی، نویدبخش دفتر پر بار دیگری در آینده باشد.

کوشش دلسوزانه و فرهنگ پژوهانه دکتر طاووسی در سرپرستی و تدوین و انتشار این مجموعه ارزنده ستودنی است و سنت نه چندان کهن یادنامه نویسی برای بزرگان فرهنگ و ادب و هنر را در میان ما بازهم نیرومندتر و ریشه دارتر خواهد کرد. ای کاش در کنار گرمی داشت یاد بزرگان در گذشته، کار شایسته نشر جشن نامه های پیشکشی به استادان و بزرگان فرهنگ در سالهای اوج فضل و کمال آنها را هم - که گهگاه نمونه های خوبی از آنها را دیده ایم - پی بگیریم تا به تدریج در جامعه ما بر بزرگداشت از دست رفتگان پیشی گیرد و هر کوشنده و پژوهنده سزاواری در دوران برومندی خویش، و پیش از پیوستن به کاروان زنده یادان، خود را در میان مردمی قدرشناس و دوستدار راستین فضیلت و فرهنگ احساس کند و شکوه پیوستگی فرهنگی و انتقال

هفت خوان رستم / رستم و دیوسفید، از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، نوشته دکتر مهرداد بهار، نقاش: پریراد پروازی، ۶۰ ص، قطع ۲۲×۲۲ با کاغذ و جلد گلاسه، ۱۰۰۰ ریال، نشر نگار، تهران ۱۳۷۰.

کتابی است ساده و دلپذیر و دریافتنی برای کودکان و نوجوانان نوسواد. متن اصلی داستان را دکتر بهار به نثری روان و بی تکلف و در خور فهم گروه سنی خوانندگانش نوشته و از دیدگاه ساختار داستان نیز، هر چند (بنا به اشاره خود او در صفحه آغاز کتاب) دگرگونیهایی را در آن روا داشته، اما چهارچوب اصلی را برهم نزده است.

نقاشیهای پریراد پروازی جلوه و کشش و یژه ای به کتاب بخشیده است. چهره و پیکر همه پهلوانان داستان (جز دیوان که نمایشی غول آسا دارند)، به رغم داشتن برخی از ویژگیهای بزرگسالان (مانند ریش در مردان)، کوچک و کودک وار نموده شده است. گویی نمایشی است که گروهی کودک با جامه و آرایش بزرگسالان بر صحنه آورده و داستانی از شاهنامه را به تجسم درآورده اند. این نگاره ها بی شک کودکان را به فضایی مأنوس با برداشتها و نگرشهای کودکانه شان فرا خواهد خواند و انگیزه رو یکرد و رغبت بیشتر آنان به خواندن داستان خواهد شد و در واقع آنان این فرصت زرین را خواهند یافت که بخشی از رویدادهای شگفت شاهنامه را در فراخنای جهان و یژه کودکان ببینند و بیازمایند و با سنجه های تخیل بارور خود برآورد کنند و دریابند و در سالهای بعد با چنین عهد ذهنی به متن شاهنامه روی آورند و داستان ساده و رنگین امروزی یادایاد فردای جوانی و کمال جویی آنان شود.

بیت هایی از شاهنامه، با گزینش دکتر علی رواقی و خط نستعلیق زیبای استاد کیخسرو خروش، در برخی از صفحه های کتاب بر لطف و زیبایی و آراستگی آن افزوده و کودکان و نوجوانان را هم به متن شاهنامه و به شاهنامه خوانی رهنمونی می کند و هم با فروزه دیگری از فرهنگ ایرانی - خوشنویسی - رویا روی قرار می دهد.

متأسفانه در عنوان کتاب و سرفصلهای آن، املاي **خوان** - بنا بر تکرار و عادت - به جای **خان** که صورت درست آن است، آمده و نویسنده دانشور کتاب از این نکته - که بی گمان برای او روشن است - غافل مانده و یا پروای آن را نکرده است.

در زمینه ایران شناسی، به کوشش چنگیز پهلوان، ۱۴۰ ص، قطع ۲۱×۱۴ (رقعی)، کاغذ معمول کتاب و جلد شمیز - ۲۷۰ تومان - انتشارات به نگار، تهران ۱۳۷۰.

مجموعه‌ای است جداگانه و دربرگیرنده گفتارها و گفت و شنودهای پژوهشی، اما دنباله دفترهای دیگری که در سالهای گذشته، با همین عنوان و هریک جداگانه، به کوشش همین کوشنده، منتشر شده‌اند. از دفترهای پیشین، من تنها یکی را دیده‌ام و نمی‌دانم چند دفتر دیگر نشر یافته است. گردآورنده نیز، با آن که از «مجلدات پیشین» یاد می‌کند، شمار آنها را نمی‌گوید و تنها از نخستین دفتر که در سال ۱۳۶۴ به چاپ رسیده است، آشکارا نام می‌برد.

«پهلوان»، در پیشگفتار خود، گزارشی از کار پژوهشهای ایران‌شناختی در ایران بیش از یک دهه اخیر به خواننده می‌دهد و دشواریها و ناهمخوانیهای موجود در دستگاههای اداری و برداشتها و برخوردهای چندگانه و آشفته و بی‌برنامه و باری به هر جهت و گاه مصلحتی از مسئله «ایران» و «ایران‌شناسی» را سد و مانع بزرگی در راه پیشرفت این دانش بسیار ضروری در راستای کمال‌یابی فرهنگی و اجتماعی و مادی جامعه می‌داند. آنگاه کارکرد پژوهشهای ایران-شناختی در ایران کنونی و در فراسوی مرزهای ایران را با هم می‌سنجد و بر فراهم بودن نسبی امکانات و زمینه‌های یاری‌بخش در بیرون از کشور، و تنگناهای موجود در درون میهنمان، انگشت تأکید می‌گذارد و پس از گلایه و شکوه‌ای دردمندانه از چگونگی برخورد دست‌اندرکاران، ابراز امیدواری می‌کند که: «مردم ما همان سان که بحرانی‌ترین سالها را پشت سر گذاشتند، در این سالهایی که در پیش دارند نیز با بردباری و شکیب، سرافراز خواهند گشت. در دورانی که جهان دستخوش سخت‌ترین و تکان‌دهنده‌ترین دگرگونیهاست، مردم کشور عزیز ما به یاری پروردگار ایران، بر فرهنگ و تمدن خود تأکید خواهند کرد و با نیروی آفریننده به حیات خود ادامه خواهند داد.» (ص ۸)

جان سخن و گوهر پیام «پهلوان» در ویرایش این دفتر، همین عبارت است و گفتارهای چاپ شده در کتاب، همه بیش و کم، در همین راستاست و بر محور «ایران» و هر آنچه به گونه‌ای با ایران کهن یا ایران امروز پیوند دارد، می‌گردد. موضوع گفتارها بسیار گوناگون است و رنگین کمان گسترده‌ای از مسئله‌ها را در برمی‌گیرد که به هیچ روی نمی‌توان، در یک برخورد سطحی و رده‌بندی‌صوری، حکمت جای گرفتن آنها در کنار یکدیگر را دریافت؛ در حالی که زنجیره پنهان

پیوستگی درونی آنها البته به جای خود محفوظ است. خود گردآورنده نیز بدین گوناگونی اشاره‌ای روشن دارد: «کتاب حاضر، در مقایسه با مجلدات پیشین، بیانگر تنوعی است که از تعریف گسترده‌ی ایران‌شناسی برمی‌خیزد. هم نظرها و رساله‌های ایران‌شناسانه را به خواننده عرضه می‌دارد، هم نقد کتاب را، هم گزارشهای پژوهشی و سرانجام اسناد را. همه‌ی اینها هنوز خام است و نشانگر گامهایی نخست. اگر توانی باشد و کوششی، بی‌تردید گامهایی مؤثر برداشته خواهد شد.» (ص ۸-۹).

گردآورنده، نه تنها به گوناگونی عنوانها و موضوعها، بلکه بر چندگانگی نظرها و رأیها نیز روی دارد و کار خود را در هم‌نشین کردن گروهی از باورها و برداشتهای مختلف، در زیر سرپوش یک دفتر، چنین می‌شناساند: «می‌خواهم از راه دموکراسی علمی و فرهنگی به دموکراسی برسم؛ نه از راه دموکراسی سیاسی که معمولاً دسترس به آن در آغاز سهل می‌نماید؛ اما در عمل نیازمند همان دموکراسی علمی و فرهنگی است.» (ص ۹).

آشکار است که تحلیل و شناخت درونمایه یازده گفتار گوناگون درج شده در این دفتر و ارزش-داوری درباره آنها از گنجایش این بررسی کوتاه بیرون است و فراخنای دیگری می‌خواهد. اما نگاهی به عنوان گفتارها و گذری بر موضوعها و مباحثهای آنها نشان می‌دهد که نویسندگان، همه با دقت و دلسوزی و کارآمدی و شایستگی، گام در راه پژوهش نهاده و دست به کار تحقیق زده‌اند و گردآورنده، این گفتارها را با ژرف‌نگری و ارزشیابی دقیق برگزیده و در این جنگ گنجانیده است.

«بخشی از اسناد و گزارشهای مربوط به مهاجران افغانستان در ایران» در برگیرنده پنج گفت و شنود با افغانهای ساکن اردوگاه «سروستان» و گفت و گویی با سرپرستان ایرانی آن اردوگاه و شماری عکس از درون اردوگاه، طرح گوشه‌ای از پیچیدگیهای اجتماعی-سیاسی است که در دهه اخیر، خواه ناخواه، گریبانگیر جامعه ما شده و برماست که به شناخت درست بعدهای گوناگون آن بپردازیم. «بخشی دیگر از اسناد مدرسه‌های علوم سیاسی» واپسین فصل کتاب است که ارزشهای چندگانه تاریخی-سیاسی جامعه شناختی دارد.

کوشش «چنگیز پهلوان» در گردآوری و نشر این دفتر پر بار ستودنی است و من برای او در پیگیری راه ناهموار و دشوار ایران‌شناسی، تاب و توان آرزو می‌کنم.

یادنامه آیین بزرگداشت آغاز دومین هزاره سرایش شاهنامه فردوسی (اصفهان- ۱۲ تا ۱۴ دی ۱۳۶۹)، هشت + ۲۲۷ ص، قطع ۲۳×۱۷ (وزیری) - کاغذ سفید و جلد شمیز، ۱۷۵ تومان، فیروز نشر سپاهان و نشر زنده رود، اصفهان ۱۳۷۰.

تصویری از تندیس نیم تنه فردوسی ساخته استاد تمدن، که زینت بخش تالار بزرگ کتابخانه همگانی شهر اصفهان است، بر جلد و در صفحه آغاز این یادنامه به چاپ رسیده است.

کتاب، پس از یادداشت کوتاه ناشران، شش سخنرانی ایراد شده در جشن فرخنده آغاز دومین هزاره سرایش شاهنامه فردوسی در اصفهان و پرسش و پاسخهای پی آمد دو سخنرانی و چهار شعر خوانده شده در ستایش حماسه سرای بزرگ ایران را دربر می گیرد.

سخنرانیهای چاپ شده در این یادنامه عبارت است از: کیومرث فردوسی (محمد علی موسوی)، تأثیر کوشانها در تشکیل حماسه ملی ایران (دکتر مهرداد بهار)، زمان و زندگی فردوسی^۱ (جلیل دوستخواه)، فردوسی و شاهنامه در ادبیات ارمنی (لئون میناسیان)، تراژدی و موقعیتهای تراژیک در حماسه ملی ایران (مهدی قریب)، شاهنامه و مبحث انواع شعر (محمد کلباسی) و سخن آخر/پیامی به فرزندان فردوسی (استاد محمد مهربان).

شعرهای خسرو احتشامی، اورنگ خضرای، عبدالعلی ادیب برومند و مصطفی امامی، بخش ستایشنامه این مجموعه را تشکیل می دهد.

سخنرانان در آیین بزرگداشت شاهنامه در اصفهان، هریک کوشیده اند تا در حد توانایی و در حوزه پژوهشهای خود، به برخی از پرسشهای وابسته به حماسه ملی ایران پاسخ دهند و چاپ مجموعه این گفتارها، می تواند، در کنار دیگر کتابها و مقاله های شاهنامه شناختی سالهای اخیر، گامی ارزنده در راستای رسیدن به دریافتی والا تر از شاهکار استاد توس به شمار آید.

سخنرانی پایانی «استاد محمد مهربان» که در هنگام ایراد آن، صدها شنونده به هیجان آمدند و اشک شوق فرو ریختند، حاوی پیامی گرانبمایه به فرزندان فردوسی، به همه ایرانیان، از زبان فردوسی است: ای ایرانیان! ایران را فراموش نکنید. شاهنامه را از یاد نبرید!

استاد مهربان در واپسین جمله گفتار خود، خطاب به حاضران برافروخته و هیجان

زده و کف زنان از شادی پیشنهاد استاد برای برپایی تندیس فردوسی در شهر اصفهان^۱، می گوید:

سروران عزیزم! قربان خاک پایتان من و هر چه مثل من است. همه فدای فردوسی! همه فدای ایران! صدای فردوسی را بشنوید! ایران را فراموش نکنید! این شما و این ایران!^۲

۱- متن این گفتار در جلد اول نامگانی (یادنامه استاد علی سامی)، شیراز- ۱۳۷۰ نیز به چاپ رسیده است.

۲- پیشنهاد استاد مهربان برای برپایی تندیس فردوسی در اصفهان با کف زدنهای پر شورانبوه شرکت کنندگان در آیین بزرگداشت آغاز دومین هزاره سرایش شاهنامه رو برو شد و مردم بر سر پا ایستاده، چندین دقیقه کف می زدند. شهردار اصفهان و تنی چند از دولتمردان حاضر در آیین، با این پیشنهاد استاد فرزانه همداستانی کردند و چندی پس از آن، شهرداری اصفهان قراردادی را در این زمینه امضا کرد و در تدارک تعیین جای برپایی تندیس بودند که یکی دو ماه پیش، ناگهان اعلام شد که شهرداری قرارداد یاد شده را فسخ کرده و کاربرپایی تندیس را موقوف گذاشته است. ای کاش دست اندرکاران، در این تصمیم گیری ناروا تجدیدنظر می کردند و در پاسخ گویی به خواست پر شور مردم - که خود شاهد آن بودند- کاربرپایی تندیس را به سرانجام می رساندند و سخنان ارزنده استاد «محمد مهربان» را به یادگار آن آیین شکوهمند و آن شب فراموش نشدنی، در سنگنوشته ای بر پای تندیس حماسه سرای بزرگ ایران، نصب می کردند.

ملک محمدی نوری، حمیدرضا: قاره جنوبگان در حقوق بین المللی و جامعه جهانی. ناشر: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰.

کتاب «قاره جنوبگان»، که درباره موقعیت قطب جنوب در حقوق بین المللی نگاشته شده است، به لحاظ دقت و تفصیل اطلاعاتی که ارائه میدهد، و نیز زبان روشن و رسا و واژگان امروزی و پیراسته اش، میتواند یک نمونه جدی از تحقیق در زمینه مسایل حقوقی و جغرافیای سیاسی باشد. کتاب، با یک مقدمه مفصل و دو بخش، شرح جامع و مانعی درباره تاریخچه تبدیل مالکیت قاره جنوبگان به یک مسئله حقوقی بین المللی داده و، با ذکر کلیه دعاوی حقوقی، نشان میدهد که سرنوشت یک قاره نیز با سرنوشت یک خانه بی صاحب شباهت ها و نزدیکی هائی دارد.

با نزدیک شدن قرن بیست و یکم - که قرن تسخیر فضا خواهد بود و در آن لاجرم مسئله حقوقی مالکیت فضا و کرات دیگر مطرح خواهد شد- آشنائی با مسایل حقوقی مربوط به قاره جنوبگان می تواند جالب باشد.

اسماعیل یداللهی

اکبر تورسون زاد

www.adabestanekave.com

پیوند گر دهر و دوران

سیرتاریخی و مقام فرهنگی زبان پارسی دری- تاجیکی

چند کلمه به عنوان مقدمه:

متن زیر برگزیده‌ای است از یک فصل کتاب «احیای عجم» اثر اکبر تورسون زاد (تورسونوف)، رئیس انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، که در ۱۹۸۹ بوسیله انتشارات «عرفان» (دوشنبه، تاجیکستان) در ۲۳۴ صفحه و به قطع رقعی منتشر شده است. «احیای عجم» در واقع بحثی درباره هویت تاریخی-فرهنگی مردمان تاجیک زبان و کتابی است خواندنی و کوششی ستودنی برای پاسخیابی بسیاری از پرسشهایی که در این زمان ذهن بسیاری از «اعجم» (فارسی زبانان) را به خود مشغول داشته است.

در صفحاتی که در اینجا می‌آید نویسنده به بحث درباره ریشه و معنای لغت «تاجیک» می‌پردازد و نظریه گفته‌ای این یا آن محقق ایرانی یا غیرایرانی را نقل و نقد می‌کند.

صاحب این قلم نه زبان‌شناس است و نه تاریخ‌دان و، در نتیجه، ارزیابی و اظهارنظر درباره استدلال‌های آقای تورسون زاد را کار خود نمی‌داند. در این میان آنچه اهمیت اساسی دارد آشنایی با فضای فرهنگی و زندگی معنوی مردم امروز تاجیکستان است و خواندن نوشته نویسنده ارجمند «احیای عجم» به این مقصود یاری فراوان می‌رساند.

در ایام اخیر و برحسب اتفاق یکی دو نکته را در یکی دو نوشته قرن گذشته ارو پائیان دیدم که شاید اطلاع از آنها بیفایده نباشد و لااقل بر معنایی که از لفظ «تاجیک» در آن ایام در ایران مستفاد می‌شده است، دلالتی داشته باشد.

«آمده ژوبر»^۱ که در دوران فتحعلی شاه در سالهای آغاز قرن نوزدهم (۱۸۰۵ و ۱۸۰۶) به ایران سفر کرده و از سفرنامه وی ترجمه‌ای هم با عنوان «سفر به ارمنستان و ایران» از محمود هدایت در دست است، می‌نویسد که قوم ایرانی «به دو طبقه از افراد تقسیم می‌شود که یکی از آن دو چادر نشینانند که در کوهستانها سکونت دارند و یا صحراها را در می‌نوردند، در حالی که طبقه دیگر، که به نام تات یا تاجیک معروف است، در دشتها و اراضی مشروب زندگی می‌کند و یا در شهرها ساکن است» (متن فرانسه، ص ۲۵۰).

«کلنل شیل». در یادداشتی که درباره ایلات ایران نوشته است و در ضمیمه سفرنامه همسرش به چاپ رسیده (۱۸۵۶) (این سفرنامه لیدی شیل هم به فارسی ترجمه شده است اما مع التاسف از ترجمه ضمائم پرارزش کتاب یعنی یادداشت‌های کلنل شیل خودداری شده است. و فیه تأمل!) می‌نویسد: «ایلات ساکن را تات می‌گویند یا تخت قاپو... اینان را ده نشین هم می‌گویند» (ص ۳۹۶).

«ویوین سن مارتین»^۲ در مقاله «ایران» در «فرهنگ تازه جهانی جغرافیای جدید»^۳ (پاریس ۱۸۹۰، جلد ۴، ص ۷۵۱) می‌نویسد: «جمعیت ایران از جمعیت ساکن (شهرنشین یا کشاورز) و جمعیت چادر نشین ترکیب می‌شود». وی، پس از افزودن اینکه اعقاب ساکنان قدیم ایران را می‌باید در میان جمعیت ساکن و خاصه جمعیت کشاورز جستجو کرد، می‌افزاید: «در ایران و در خان نشین بخارا، این جمعیت‌های ساکن را به عنوان عام تاجیک می‌نامند، لغتی که در نواحی شمال غربی ایران و در نواحی شمالی تر از آن، یعنی در ماوراء قفقاز (که حدود ۱۲۰ هزار تات در آنجا زندگی می‌کنند)، به صورت ادغام یافته تات یا تالیچ در می‌آید؛ در حالیکه در شرق و در خراسان و افغانستان و ماوراء النهر صورتهای تاجیک، سرت^۴، یا پارسیوان^۵ را به خود می‌گیرد و در واقع این لفظ به طور کلی به جمعیت ساکن شهرها و روستاها اطلاق می‌شود. این نام تاجیک از زمانهای بسیار کهن مانده است و مشابه آن را به صورت داجیو^۶ (که در سانسکریت کلاسیک هم به دجیا^۷ تغییر شکل می‌یابد) در سرودهای ودا و در کتاب مانومی توان یافت.» در اینجا نویسنده علاقمندان به بحث از ریشه این لغت را به صفحه ۹۸ و

۱- Amédée Jaubert
۲- Vivien de Saint-Martin
۳- Nouveau Dictionnaire Universel de la Géographie Modern. Paris, 1890. Vol.4, p.751.
۴- Sart
۵- Parsivan
۶- Dacyou
۷- Dacya

بعد از آن و صفحه ۱۲۰ کتاب دیگری^۸ نیز ارجاع می دهد و سپس اضافه می کند که: «این کلمه معنایی ندارد جز «اهل مملکت» (در سانسکریت دچا^۹ و در زند داهيو^{۱۰} و درست معادل است با لفظ فرانسوی پی سان^{۱۱})».

(زنده یاد نادر افشار نادری نیز روزی از ریشه لغت «ده» سخن می گفت که از «دهیو» آمده است که به معنای خانواده و خانوار و تبار و خویشاوندان است. وی با یادآوری این ریشه، نقش روابط خویشاوندی را در شکلگیری ده یادآور می شد.) آنچه آمد چند نکته ای است که، همچنانکه گفته شد، در تورق کتابها و برحسب تصادف روزگار به چشم این نگارنده خورد. و واضح است که به درستی روشن نیست که پس از گذشت قرنی این سخنان امروزه از چه ارزش و اعتباری برخوردار است.

شاید در میان زبان شناسان و اصحاب فقه اللغة هم بنیادگرایی باب روز شده باشد و به این علت گروهی به سخنان آن روز اعتبار فراوانی بگذارند. عقل این ناچیز از درک این معضلات قاصر است. پس تمیز رطب و یابس و غث و سمین سخنان «سن مارتن» بر عهده اهل فن است که با معیار دانش به کار می پردازند و نه از سرکنجکاوی. در این میان فقط می توان به یاد سپرد که لفظ «تاجیک» در ایران قرن نوزدهم (و چه بسا پیشتر از آنهم؟) به آن گروه از جمعیت اطلاق می شده است که مسکن و مأوای ثابت داشت و کوچ نشین نبود. در اصطلاح جمعیت شناسی امروزی، این بخش از ساکنان یک سرزمین را «جمعیت ساکن» می نامند، در برابر «جمعیت متحرک»، که اقامتگاه ثابت ندارد و همواره از نقطه ای به نقطه دیگر در حرکت است. پس «تاجیک» لفظ عامی بوده است که به ساکنان شهر و روستا اطلاق می شده است.

براستی مردم تاجیکستان، یا به لفظ بهتر: تاجیکان، به کدام زبان سخن می گویند؟

اگر این چند سطر را به صدای بلند بخوانید زبان تاجیک را شنیده اید و آنگاه اگر آنچه را شنیده اید به خط و الفبای روسی بنویسید زبان تاجیک را دیده اید (و این همان کاری است که از پایان دهه چهارم این قرن میلادی تاجیکان را، همچون دیگر اقوام و ملل ساکن کشور همسایه شمالی ما، به آن واداشته اند.) اگر در سالهای میان دو جنگ می زیستید، برای دیدن تاجیک می بایست شنیده خود را به خط و الفبای لاتین می نوشتید. از آن پیشتر، یعنی طی هزار سال و شاید هم بیشتر، تاجیک شفاهی را به «حروف عربی لسان» می نوشتند و میان «تاجیک شفاهی» و «فارسی کتبی» و «دری مکتوب» تفاوت همانی بود که در هر زبانی دیگر میان «ملفوظ» و «مکتوب» می تواند وجود داشته باشد.

۸- Vivier de Saint-Martin: Etude sur la Géographie et les Populations Primitives du N.-O. de l'Iran. Paris, 1859. in 8 vols. ۹- Paysan ۱۰- Dagyou ۱۱- Déca

قدرت و حکمت تاریخ

به گیتی دو چیز است جاوید بس،
دگر هر چه باشد نماند به کس:
سخن گفتن نغزو کردار نیک،
بماند چنان تا جهان است ریک.
(ابوالقاسم فردوسی)

محققان خاورشناس اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در آثار علمی ایشان اصطلاح های «زبان تاجیکی»، «ادبیات فارس و تاجیک»، «اشعار تاجیک زبان هند» و امثال اینها را بکار گرفته اند. آیا این اصطلاح ها کدام زمینه تاریخی و فرهنگی دارند و یا بنا بر ملاحظات صرف سیاسی استفاده می شوند؟

بعضی محققان ایرانی، همچنین به اصطلاح شوروی شناسان غرب بر این عقیده اند که سبب اساسی کاربرد اصطلاح مذکور ایدئولوژیگرایی و یا سیاست بازی است و بس. و حتی برخی از آنهایی که از تاجیکستان شوروی بازدید کرده اند و از تاریخ نژادی و فرهنگی ساکنان باستانی این قطعه عجم بخوبی باخبرند، در مورد استعمال اسم «تاجیک» ابراز مخالفت می کنند. از جمله، جلال متینی چنین نگاشته است: «فارسی زبانان این منطقه (یعنی ماوراءالنهر) «تاجیک» نامیده شدند و زبانشان «تاجیکی»، تا بهر حال این اختلاف در وجه تسمیه یک زبان برادران همدل و همزبان نیشابوری و طوسی، شیرازی و اصفهانی، تبریزی و سمرقندی، بخارایی و خیوقی را از هم دور بسازد». وقتی جلال متینی آنهایی را مورد نکوهش قرار می دهد که «به اشاره سیاست های استعماری گستاخانه به غارت معنویات ملیت ایرانیان دست زده اند»، با عقیده او می توان موافقت کرد. ولی باعث تأسف است که ایشان تاجیکان اتحاد شوروی و افغانستان را در ردیف عرب ها و ترکان (که همچو غارتگران معنویات عجم معرفی می شوند) قرار می دهد. جلال متینی بدین معنی سطرهای ذیل را نوشته است: «در تعقیب همین سیاست است که ابوعلی سینا را افغانی، تاجیک، عرب و ترک، و ابوریحان بیرونی را افغانی، پاکستانی، عرب، تاجیک و ازبک می دانند، نه ایرانی. در شهر دوشنبه، پایتخت تاجیکستان نیز مجسمه با شکوهی از رودکی برپا می کنند. اما او را که بحق پدر شعر فارسی هست، بزرگترین شاعر تاجیک لقب می دهند».^۱

نوشته‌های جلال متینی و سایر مؤلفانی که در آثار علمی ایشان تاجیکان و تاجیکستان بحدی که باید، معرفی نشده‌اند، ما را وادار می‌سازد که در این مورد مفصل تر سخن گوئیم و به تشریح اصل مسئله پردازیم. در آغاز از محققى اقتباس می‌آریم که از اهل شناخته شده علم و فرهنگ ایران بود و نیز با تاریخ و سنت‌های فرهنگی تاجیکان از نزدیک آشنائی داشت. نام این شخص معروف سعید نفیسی است که او را در اتحاد جماهیر شوروی نیز بخوبی می‌شناختند و احترام می‌کردند. در یکی از مقاله‌های این دانشمند و سخنور برجسته تاجیکستان بخوانندگان ایرانی اینطور معرفی شده است: «تاجیکستان امروز شامل دامنه‌های غربی و جنوبی کوهستان پامیر است که در قدیم قسمتی از آنرا که مجاور افغانستان امروز و در کنار رود جیحون (و خش حاضره) بود، چغانیان و به زبان تازی سغانیان می‌گفتند، قسمتی از مشرق آنرا (که به) سرزمین مرو منتهی می‌شد قبادیان و قسمتی از شمال آن که به شهر بلخ می‌رسید، خوتل یا ختلان می‌گفتند. امروزی یک حد آن (تاجیکستان) شهر ترمذ در سرحد افغانستان و یک حد آن شهرهای سمرقند و خجند و پنجکنت (واقع) در کنار رود زرفشان است. پایتخت آن شهری است که اکنون دوشنبه^۲ نام دارد، زیرا که در سابق آبادی بسیار کوچکی بوده که روزهای دوشنبه در آنجا بازار برپا می‌شد و به اصطلاح دوشنبه بازار بوده است. بدین گونه هرگاه تاجیکستان بگوئید، مقصود همان سرزمینی است که از آغاز آریانی (ایرانی) و فارسی زبانان در آنجا زیستند و سرزمین اصلی زبان دری، یعنی زبان فارسی ادبی امروز است...» «تاجیکان و تاجیکستان تا آغاز قرن دهم هجری که از بکان بر آسیای میانه مسلط شده‌اند، همیشه با تاریخ ایران شریک بودند و تاریخ ایران و تاجیکستان را نمی‌توان از هم جدا کرد».^۳

گفته سعید نفیسی دیباچه خوبی است به آن چیزی که در زیر در باب سرنوشت تاریخی تاجیکان نگاشته خواهد شد.

اول به همان دلایل و خلاصه‌های علمی رو می‌آوریم که به تاریخ تشکل اسم «تاجیک» منسوبند. سال‌های بیستم قرن حاضر و منبعه در میان محققان خاورشناس شوروی درباره پیدایش کلمه «تاجیک» عقیده‌ای نفوذ داشت که آنرا اول «آکادمیسین بارتولد» پیش نهاد و سپس مورخان دیگر جانبداری کرده‌اند. بنا به این عقیده، اصطلاح تاجیک از اسم یک قبیله عرب موسوم به «طی» برآمده اولاً «تازی» خوانده می‌شد. همسایگان دور و نزدیک قبیله مذکور عرب‌ها را توسط همین

قوم سامی می‌شناختند و از این روست که «تازی» را به سایر قبایل اعراب نیز نسبت داده و اصطلاح مذکور به قالب زبان خویش درآورده. تلفظ می‌کردند: به ترکی «تژیک»، بچینی «تیه‌آچژی»، به ارمنی «تچیک» و هکذا. و گویا اول عرب‌ها، بعد عرب‌ها و ایرانیان، یعنی مسلمانان و نهایت ایرانیان شرقی، یعنی اهل بومی خراسان قدیم را «تازی» و یا «تازیک» گفته معرفی می‌کردند.

این عقیده بر زمینه یک عقیده باطله رسته است که سال‌های شصتم قرن گذشته میلادی میان بعضی خاورشناسان (ف. ی. کورش، ن. پ. دانیلوف) پیدا شده بود: آنها آثار خطی پهلوی را خود کامانه تعبیر نموده می‌خواستند ثابت نمایند که تاجیکان اصلاً از قوم‌های سامی بروز نموده‌اند. آنهائیکه این عقیده نادرست را تلقین می‌کردند، بنوبه خود از نوشته‌های مصنفان لغت‌های کهنه فارسی استفاده برده‌اند که اکثر اصطلاحات «تاجیک» را در غایت غلطیینی شرح داده‌اند. چنانچه، در «غیاث اللغات» که در زمینه لغت‌های پیشین، از جمله «برهان قاطع»، «چراغ هدایت»، «فرهنگ حسینی»، «بهار عجم» و «سراج اللغات» انشاء شده، آمده است که «تاجیک» اولاد عرب بود که در عجم بزرگ شده باشد و اکثر ایشان سوداگر باشند. و بقول «غیاث اللغات» گویا در لغات ترکی «تاجیک» بمعنی اهل فرس نوشته شده است. البته محمد غیاث الدین و مؤلفان سایر فرهنگ‌های فارسی تفسیر مذکور اصطلاح «تاجیک» را از خود نبافته‌اند. در میان بعضی تاجیکان شهرنشین تاکنون روایاتی باقیست که تاریخ پیدایش قوم تاجیک را به تاریخ عرب‌های یک وقت‌ها به عجم آمده مربوط می‌دانند. این روایات به نوبه خود از دلایلی سرزده‌اند که قرن‌های منبعه تحریف شده‌اند. سخن از تاریخ به سرزمین استیلا شده عجم آمدن و ساکن گردیدن اولاد محمد پیامبر می‌رود که قرن‌های هفتم و هشتم صورت گرفته است.

چنانکه معلوم بود، اولاد محمد، ملقب به سیدان، در ربع آخر قرن اول هجری در بغداد و بصره و سایر شهرهای مسلمان‌نشین مورد تعقیب قرار گرفتند و این امر باعث شد که ایشان به ماوراءالنهر و خراسان کوچ بستند. در میان آنان معروفترین نسل محمد پیامبر سید سلیمان نیز بود. او در گرگنج اقامت اختیار کرده با خواهر سید محمود ازدواج نمود که در حوالی بخارا مدفون دارد. از آنها دو قلوئی بدنیا آمدند که به افتخار نواسه‌های محمد پیامبر حسن و حسین نامیده شدند. فرزند سوم آنها دختری بود. در آینده به یک سید بخارایی بشوهر برآمد و پسری تولد کرد که موسوم به امیر کلال

است. محض از همین شخص شریف کلالی نام شجره مشهور سیدان آغاز می شود که در بخارا و «وابکند» زندگی می کردند. حسن بی اولاد بود، در حالی که حسین دو پسر داشت. پسر بزرگ او جلال نام داشت. سراولاد سیدانی که در کابل و افغانستان سکونت را اختیار ساخته بودند، اولاد پسر کوچک حسین موسوم به کمال سیدانی بودند که شجره سیدان بخارا را تشکیل می دادند. آنها با نام «سیدان خورد» معروفند. شجره سوم سیدان هم که در ماوراءالنهر ساکن شده بودند، نیز از اولاد پیامبر اسلام برآمده و به «ورارود» فرار کرده بودند. قرن های بعدی این سه شجره سیدان عرب با ساکنان محلی ماوراءالنهر و خراسان، یعنی تاجیکان آمیزش یافتند. بدیهیست که همان عائله هائیکه با سیدان نامدار عرب نژاد قرابت داشتند، مورد احترام و اعتبار مخصوص قرار می گرفتند.^۴

از تفصیلات تاریخ سیدان عرب در ماوراءالنهر و خراسان عیان است که سبب اساسی خود را «عربزاده» معرفی کردن برخی از تاجیکان این محل ها در چیست: چنین برآمد نژادی و اجتماعی به تاجیکانی که برایشان به امر تاریخ در خانیکری های ترک نژاد زندگی گرانسنگی نصیب شده بود، برتری و افضلیتی میبخشد (چنانچه، آنها را از پرداختن باج و خراج و سربازان به حاکمان ترک نژاد معاف می داشتند). پس، مورد تعجب نیست که خود تاجیکان شهرنشین درباره «عرب زاده» بودن خویش روایتی بافته برآورده اند و این امر عجابت انگیز یک زمان ضرورت تاریخی ثنی بود که به زنده ماندن آنان مساعدت کرده است.

به مسئله چه طور پیدا شدن اسم تاجیک برگشته، باید به سه جانب مهم مسئله مذکور دیده اعتبار دوخت. اولاً، در میان دو کلمه «تازی» فرق کلی هست: یکی از اسم عربی «طای» مشتق شده که با «ط» اطلاق نوشته می شود. دیگری از فعل تاجیکی «تازیدن» گرفته شده، با «ت» فوقانی نوشته می شود. «تازی» تاجیکی که از آغاز به معنی «عرب» و «زبان عربی» استعمال می شد، زمینه تاریخی هم دارد: قبائل عرب قبل از عهد اسلام به ایرانزمین بارها تاخت و تاز کرده آنرا به تاراج داده اند و خود را مثل ترکان بدنام ساخته اند، ثانیاً، اسم «تاجیک» یا «تازیک» ذاتاً کلمه سغدی، پارتی و یا سکائیست، نه عربی یا ترکیست.^۵ این نام باستانی و قدیمی روستایی مختص و محدود به کشورهایی است که آن جای ها طایفه های آریایی شروع از همان عهد باستانی حکومت داشتند. پس، «تاجیک» به اندازه «تازی» قدیم است. ثالثاً، اگر کلمه «تاجیک» در آثار تا عهد اسلام ثبت شده است و حتی تا زمان ما

رسیده به کار نرفته باشد (این اصطلاح بار اول در آثار تاریخی چینی و تبتی مشاهده می شود که به قرن هفتم میلادی منسوب اند)، پس این دلیل بر آن نیست که نام مذکور قرن های بعدی بوجود آمده است. شاید نام «تاجیک» در زمان های خیلی قدیم هم در استعمال مردمان بومی آریایی و همسایه های آنها باشد، ولی آثار تاریخی و ادبی آن زمان ها به ما نرسیده اند. و می توان به اعتماد قوی تخمین کرد که آثار نامبرده در آتش جنگ های سیرشمار گذشته نیست و نابود شده اند و یا اگر دریگان جای دنیا بعضی آنان محفوظ مانده باشند، شاید روزی با امر تصادف یافت شوند. به هر صورت در آثار خطی مردمان همسایه، بخصوص چینیان و ترکان، از جمله در «دیوان لغت الترک» محمود کاشغری و «کتدغوبلیگ» یوسف بلساغونی، بدون یگان قید و شرط بصفت اصطلاح عامی ثبت شدن نام قوم تاجیک دلیل بر آن است که بومیان آریایی توران و ایران در عهد قدیم ترین به همین نام معلوم و معروف بوده اند.

نهایت، چنانکه صدرالدین عینی برحق نگاشته بود،^۶ کلمه «تاجیک» بصفت نام یک قوم آریایی سر اول نسبت به مردم فارسی زبان آسیای میانه و خراسان کار فرموده شده، بعد از آن جمیع فارسی زبانان روی دنیا به این نام شناخته شده اند. این بود که سعدی که هر چند از اهل بومی مرکز ولایت فارس موسوم به شیراز برآمده بود، در یک شعر مشهورش خود را همچو «تاجیک» معرفی کرد. و نیز بی سبب نیست که مؤلفان دیگر ایرانی، از قدیم ترین آنها الی نویسندگان قرن نوزدهم، کلمه «تاجیک» را در نسبت تمام پارسی گویان عجمستان کار فرموده اند. برای تأیید قضیه علمی اش صدرالدین عینی از آثار مؤرخان قرون وسطی اقتباس ها آورده که از جمله آنها ما سه تایش را متذکر می شویم. در «روضه الصفا»^۷ ی میرخواند (جلد چهارم، صفحه ۲۱۱) از زبان خرقداق مغول آمده که حاکم لرستان افراسیاب تاجیک بود: «پادشاه احوال ممالک فارس را استفسار نمود. خرقداق زانورده گفت: اول حال این تازیک را بهم رسانم». مسلم است که در زمان استیلای مغول اهالی ناحیه فارس و لرستان که یک قسم این ناحیه را تشکیل می دهد، تاجیک نام داشتند. در صفحه دیگر همین اثر تاریخی (جلد ۵، صفحه ۱۶۴) یکی از مغولان استیلاگر در حق ملک غیاث الدین، زاده و حاکم سیستان، می گوید: «این تازیک ما را می ترسانند». مؤلف «روضه الصفا» از واقعه ای که در قلعه النزیک، جائیکه قاضی امام الدین نخچوانی استقلال یافته بود، واقع در آذربایجان پس از فوت امیر تیمور رخ داده است، نقل کرده ضمناً می نگارد: «ترکان مشاهده کردند که وزیر و مشیر و قاضی همه مردم تاجیکند»

(جلد ۶، صفحه ۱۹۹).

صدرالدین عینی، ضمن اقتباس‌هایی که از آثار تاریخی گردآورده، همراهه علت به «تازیکی» (تازیکی) تبدیل یافتن کلمه اصلی «تاجیک» را نیز دریافته است. قبایل ترک و مغول حرف جیم را تلفظ کرده نتوانسته آنرا به «ز» بدل می کردند. در اثرهایی که عینی ذکر نموده، این خصوصیت تلفظ «تاجیک» از جانب بیگانه گان به نظر گرفته شده است. چنانکه، مثلاً، میرخواند ضمن بیان کردن احوال خوارزم شاهیان کلمه مذکور را «تاجیک» نوشته، ولی هنگام متذکر شدن از استیلاي مغول «تاجیک» را طبق تلفظ استیلاگران، یعنی از زبان آنها، در شکل «تازیکی» نوشته است.

به نوبه خود ما به کتب ترکی قرون وسطی استناد می کنیم که در آنها نیز اسم «تاجیک» نسبت به تمام فارسی زبانان کارفرموده شده است. یوسف بلساغونی، مؤلف ترک زبان قرن یازدهم میلادی، در «کتدغوبلیک» کلمه های «تاجیک و تاجیکی» را بارها ذکر کرده است و از جمله می نگارد: «عربچه، تجیکچه کتبلر آقوش»، یعنی «به (زبان‌های) عربی و تاجیکی کتاب‌ها خواندن». یوسف بلساغونی «شاهنامه» را از جمله «کتب تاجیکی» می داند و ازین معنی می گوید: «تاجیکان درباره او (آلپ ایرتاتنگ، قهرمان حماسه‌های قدیم ترکی) در اثرهایشان نوشته‌اند» و او را «افراسیاب خوانده‌اند» (بدیهیست که سخن از «شاهنامه» می رود).^۷

خلاصه کلام، چه نام قوم تاجیک و چه نام زبان تاجیکی بافته و ساخته قرن ما نیست. پس اصل کار در درست درک کردن و درست تشریح دادن مضمون و معنی تاریخی و فرهنگی این اصطلاح‌هاست.

اینجا باید یک نکته دیگر تاریخی را نیز افزود: در میان ایرانیان شرقی، ساکنان مقیمی ماوراءالنهر، یا به اصطلاح قرن آخر «ترکستان روس»، در برابر نام‌های «تاجیک» و «زبان تاجیکی» اصطلاح‌های «فارس» و «زبان فارسی» نیز رایج بودند. برای تصدیق و تأیید این نکته از دلشاد برنا «تاریخ مهاجران» که متعلق به آخر قرن نوزدهم و اول قرن بیستم است، اقتباسی چند می آوریم.

«بعد از فهمیدن فارس بودن من به لفظ فارسی غلیظ سخنوری می کرد...»

«به من می گفت که بیا، دختر غزل خوان تاجیک...»

«به من با زبان فارسی گفت: ای عاجزه با همراه این آدم روانه شو تا به یک

منزل...»

بنابر آنچه که گفته شد، فرقی ندارد که در موارد جداگانه نسبت به نژاد شخصی و یا زبان او چه می گوئیم: «تاجیک» یا «ایرانی»، «زبان فارسی» و یا «زبان تاجیکی». پس تاجیک معرفی کردن ابوعلی سینا و سعدی شیرازی و یا ایرانی شمردن ابو عبدالله رودکی و جلال الدین (رومی) بلخی به یک اندازه درست است و باید مورد حیرت یا اعتراض قرار نگیرد. خصوصاً که تاجیکان مثل ایرانیان امروز هنوز بزبانی تکلم می کنند که به آن رودکی و بوعلی و مولوی و سعدی اثرهای بیزوال خویش را نگاشته‌اند. و نیز فراموش نمی کنیم که زبان پارسی دری، بخصوص میان تاجیکان زیبائی و گوشنوازی و دلنشینی خود را نگاه داشته توانسته است.

مهمتر از همه وحدت زبان‌هائست که با وجود زبان واحد بودن، باوجود تاریخ، زمینه، لغات و قواعد مشترک داشتن امروزه سه نام مختلف: فارسی، دری و تاجیکی می خوانند؛ آخر، این زبان‌ها، بقول ماثل هروی، مثال سه پیاله چای یکرنگ و یکسان‌اند که از یک چاینیک (قوری) ریخته باشند!

بنابراین چه ایرانیان و چه تاجیکان، خواه در تاجیکستان و ازبکستان شوروی سکونت داشته باشند و خواه در افغانستان کنونی — همگان به یک سان متولی زبان فارسی و فرهنگی می باشند که در این زبان ثبت شده یا توسط آن نقل یافته. این زبان و فرهنگ غنی، چنانکه سعیدی سیرجانی برحق نگاشته، همان زبان و فرهنگی است که روزگاری از کرانه‌های غربی قسطنطنیه تا سواحل شرقی دریای چین و فراز ماوراءالنهر تا اعماق دکن قلمرو قدرتش بود. ابن بطوطه در دریای چین غزل سعدی می شنید و سید اسماعیل جزجانی در ولایت خوارزم «ذخیره خوارزمشاهی» می نوشت و مولوی در کنیه [قونیه] روم بانگ «شمس من و خدای من» سر می داد و امیر خسرو دهلوی بر تقلید نظامی گنجوی «خمسه» می سرود و به شعر حافظ شیرازی «سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی» دست افشانی می کردند و انعکاس این قدرت زمینی به اوج افلاک هم کشیده بود که «در آسمان چه عجب...»^۸

- ۱- رجوع نمایید: جلال متینی. زبان فارسی - سند استقلال و قباله بقای ملت ایران است. «ایران‌نامه»، مجله تحقیقات ایران‌شناسی، شماره سوم، سال ۱۹۸۵.
- ۲- باستان‌شناسان تاجیکستان در این میان موفق به کشفیات نو گردیدند که طبق آن در جای شهر دوشنبه امروزه در قرن سوم الی آغاز عهد عیسی مسیحی شهرچه یونانی و باختری وجود داشت. بعداً همچنین (عهد کوشانیان و قرون وسطی) اینجا شهر بود. دوشنبه همچون نام شهر بار اول در آثار خطی قرن ۱۷ ثبت شده است.
- ۳- رجوع نمائید: سعید نفیسی. تاریخ ملت تاجیک، مجله «پیام نوین»، دوره ششم ۱۳۴۳ هـ. شماره ۱۱-۱۲، ص ۱۳۶.
- ۴- تفصیل و تفسیر مسئله فوق‌الذکر را می‌توان از کتاب ن. خنیکاف تحت عنوان «یادداشت‌ها راجع به مردم‌شناسی ایران». دریافت نمود. چاپ مسکو، سال ۱۹۷۷، ص. ۹۱-۹۲.
- ۵- اینجا باید از عقیده دانشمندان دیگر متذکر شد. بقول باروکوف، مستشرق روس تفسیر عامیانه «تاجیک» که همچون شخص تاجدار تعبیر می‌شود، احتمال زمینه تاریخی داشته باشد. برخی از اهل بومی به سر کلاهی داشته‌اند که شکلاً به تاج یا شانه مانند بود. علی‌اکبر دهخدا در نوبه خود اظهار عقیده کرده است، که اصل کلمه پهلوی «تاجیک» منسوب به قبیله تاج است که از قبایل ایرانی بوده. متأسفانه فرهنگ‌شناس محترم ایرانی عقیده خود را با هیچ کدام سند تاریخی ثابت نکرده بود. عقیده بعضی از خاورشناسان اروپائی در باب از کلمه مرکب ترکی «تاتچیک» به معنی ایرانیان مغلوب ترک برآمدن «تاجیک» نیز با یکان دلیل و برهان معتمد علمی به اثبات نرسیده است.
- ۶- رجوع شود: ص. عینی. معنای کلمه تاجیک. مجله «صدای شرق»، شماره ۸، سال ۱۹۸۶، ص. ۸۴-۸۵.
- ۷- در مورد تاریخ پیدایش اصطلاح «تاجیک» عقیده عبدالحمید جاوید بسا جالب است. رجوع شود: عبدالحمید جاوید «سخنی چند درباره تاجیکها»، مجله «ملیتهای برادری»، شماره اول، کابل، ۱۳۶۷.
- ۸- اقتباس از «ایران‌نامه»، شماره ۳، سال ۱۳۶۴، ص ۵۱۵.

www.adabestanekave.com

با اشتراک فصل کتاب، به استمراریک کار فرهنگی مستقل کمک کنید.

www.adabestanekave.com

گفتگو با رضا براهنی

دکتر رضا براهنی، منتقد، شاعر و نویسنده معروف و استاد پیشین دانشگاه تهران در ژانویه ۱۹۹۲ به دعوت دانشگاه آکسفورد به انگلیس آمد تا سه ماهی را برای دانشجویان این دانشگاه، ادبیات معاصر ایران تدریس کند. این در حالی است که هنوز بعد از گذشت ۱۲ سال، دانشجویان دانشگاههای کشور ما از کلاس‌های درس براهنی محرومند، چرا که او هم -به برکت انقلاب- چون بسیاری از دیگر استادان با سواد دانشگاهها، «ممنوع‌التدریس» شد و از دانشگاه اخراج؛ و هنوز بعد از گذشت اینهمه سال مقدمات بازگشت براهنی‌ها به کار تدریس دانشگاهی فراهم نیامده است.

براهنی در مدت کوتاهی که در انگلیس بود -جدا از کار تدریس در آکسفورد- با شرکت در جلسات سخنرانی در دانشگاه لندن، کمبریج و مجامع فرهنگی ایرانی، در نقد و معرفی ادبیات معاصر ایران سخن گفت و شعر خواند. جلسه شعرخوانی او به دعوت فصل کتاب برگزار شد که با استقبال بسیار روبه‌رو شد. در جلسه دیگری که به همت فصل کتاب برگزار گردید براهنی، تحت عنوان «ادبیات ایرانی معاصر»، درباره مفهوم معاصر بودن ادبیات امروز ایران سخن گفت. این سخنرانی در شب جمعه ۱۳ مارچ ۱۹۹۲ و جلسه شعرخوانی در شب دوشنبه ۱۶ مارچ ۱۹۹۲ در شهرداری منطقه «اکتون» در لندن برگزار شد. حضور براهنی فرصتی بود تا با او درباره مسائل نظری مربوط به ادبیات و نیز تحولات ادبیات معاصر ایران به گفتگو بنشینیم. آنچه که در زیر می‌خوانید، از نخستین بخش این گفتگوی چند ساعته انتخاب شده است. متن کامل این گفتگو بعدها به صورت جداگانه منتشر خواهد شد. تا آنجایی که ممکن بود سعی شد روال طبیعی گفتگو در متنی که می‌آید حفظ شود.

ما شاء الله آجودانی

آ: آقای براهنی، شما سالهاست که درباره نقد ادبی و نیز فلسفه ادبیات مطلب می نویسد. یکی از کارهای ارزشمند شما انتقال تجربه های جدیدی است که در غرب در زمینه تئوری ادبی می شود. کار نسبتاً جدید شما در «کیمیا و خاک» هم در پی انتقال این تجربه است و هم تلاشی است در جهت بررسی ساختاری بوف کور هدایت بر اساس نظریه های یا کوبسون. به همین جهت فکر می کنم بهتر است از «تئوریهای ادبی» و نقش آنها شروع کنیم. چرا که در ایران هنوز کتابهای مدون و منظمی در این زمینه نداریم. حال آنکه اهمیت تئوریهای ادبی (فلسفه ادبیات) و تئوریهای مربوط به نقد تا بدانجاست که امروزه در کتابهای مربوط به این مباحث، در اهمیت تئوریهای ادبی، آنها را زمینه ساز خلاقیت های متنوع ادبی می دانند. بدین معنی که تئوریهایی که درباره شعریا داستان ارائه می شود، زمینه تازه ای را برای خلاقیت های دیگر فراهم می آورد. طوری که بسیاری از شعرها و داستان ها بر اساس همین تئوریهایی نوشته می شوند یا در نحوه نگارش از آنها متأثر می شوند. این تئوریهایی، فلسفه ها و دیدگاهها، نگرش های تازه ای را در زمینه داستان نویسی و شعر ارائه می دهند و باعث می شوند تا گونه های تازه ای از داستان و شعر به نگارش درآید. اگر این سخن را بپذیریم، از یک سوبه نقش پراهمیت تئوریهایی آگاه می شویم و از سوی دیگر می توانیم دریابیم که فی المثل فلان جریان داستان نویسی یا شعر بر زمینه فرهنگی چه نوع نگرش و فلسفه ادبی شکل گرفته است. به همین دلیل می خواهم بپرسم آیا تحولات تازه ای که در زمینه داستان نویسی و شعر معاصر ایران رخ داده است حاصل دریافت و شناخت کدام بخش از تئوریهای ادبی غرب درباره ادبیات است؟ به زبان ساده تر، پشت سر این تحولات چه نوع نگرشی نسبت به زبان و فلسفه ادبیات نهفته است؟ دیگر آنکه در کشور ما هنوز به طور جدی زمینه این گونه بحث ها ایجاد نشده است و اصلاً آشنایی های ما با تئوریهای جدید، آشنایی های جسته و گریخته است که چندان راه به جایی نمی برد. آیا شما اصلاً با این مطلب که تئوریهای ادبی می توانند زمینه خلاقیت های تازه ای را فراهم کنند موافقت می کنید؟

ب: ... من بیش از هر موقع دیگر به این مسئله اعتقاد پیدا کرده ام که ما باید مدام در حال ایجاد تفکر در جامعه مان باشیم. این تفکر باید سیستم داشته باشد. تفکری که سیستم نداشته باشد اشخاص را با اصطلاح هر دمبیل و تکه تکه خوان و تکه تکه متفکر بار می آورد. ما همیشه مجبوریم که در چهارچوب تئوریهایی و سیستم ها به مسائل نگاه

کنیم. در طول این ده دوازده سال گذشته من مقداری مطلب نوشتم. بعضی مطالب هم که قبلاً نوشته بودم در آنها مسئله سیستم مطرح شده بود. در سالهای ۴۰-۵۰ من تزی را درباره شعر فارسی عنوان کردم که به یک شعر چگونه می شود نگاه کرد. در شعریکی شکل عینی اش را می بینیم که در بیرون قابل دیدن است و به صورت نوشته است، یعنی آن چیزهایی که با چشم دیده می شود. و یکی هم شکل ذهنی است که، به اصطلاح، هندسه و معماری خاصی از تصاویر و ارتباطات تصویری و ارتباطات مفاهیم است که در ذهن ایجاد می شود. و بعد از اینها شما حرکت می کنید به طرف معنی دار شدن کل اینها. این طبیعی است که در آنچه می گفتم یک نوع ساختار بود و یک نوع تئوری. یا فرض کنید که در مورد قصه نویسی، من یادم است که از کوچکترین واحد که عبارت است از واحد تجربه شروع کرده بودم، ده تا عنصر، و چهارتا بعد را در قصه نویسی بررسی کرده بودم. آن موقع هنوز کلمه ساختار بوجود نیامده بود و من اسم آن را ساختمان قصه نویسی گذاشته بودم... بعد من در مورد ساختار به مسائل جدیدتری رسیدم. در مورد ساختار و فرم شعر هم به چیزهای جدیدتری رسیدم. همیشه در ذهن من این قضیه بود که ما اول شعر را داریم و بعد شعر فلان شاعر را. یعنی یک شعر داریم و بعد شاعران را. در مورد رمان هم یک بار رمان داریم به عنوان یک ساختار، حتی به اصطلاح ساختاری که مجرد شده از «تکست»^۱ (متن) های مختلف است و نهایتاً یک چیز تجربیدی و یک سیستم به اصطلاح «آبستره»^۲ را به ذهن متبادر می کند، و در عین حال رمانهای مختلف را داریم. طبیعی است که اگر رمان به عنوان ساختار مطرح باشد باید یک ساختاری باشد که کل آن ساختارهای دیگر را هم بتواند در بر بگیرد. در نتیجه ما بلافاصله با دو مسئله برخورد می کنیم: یکی انواع ادبی؛ یعنی نوع ادبیاتی که بر اساس ساختار ادبی تعیین و بررسی میشود، و یکی هم متن هایی داریم که بر اساس آن ساختار ساخته شده اند. موضوع زبان هم خود مسئله ای است. زبان در ادبیات چگونه به کار گرفته می شود؟ ما می دانیم که زبان را در فیزیک هم به کار می گیریم، در جامعه شناسی هم به کار می گیریم، در دعا هم به کار می گیریم... همه اینها زبانهای مختلف هستند. در هر چیزی که در دنیا می بینیم یک نوع زبان وجود دارد. این حرف «لوی اشتراوس» کاملاً درست است که مثلاً اسطوره یک نوع زبان است. علتی که ما به چیزی می گوئیم زبان، آن است که آن چیز رجوع دهنده به یک چیز دیگر است. تمام

کارهایی که ما می‌کنیم نشانه چیزهای دیگر هستند. در نتیجه «نشانه‌شناسی» خودش به عنوان یک سیستم مطرح می‌شود. در یک جا نشانه‌ها می‌شوند علم فیزیک، در یک جا نشانه‌ها می‌شوند علم شیمی، و در یک جا جامعه‌شناسی یا جغرافیا یا هر چیز دیگر... به همین دلیل ما از نشانه‌شناسی می‌آئیم به طرف یک چیزی که به ادبیات خیلی خیلی نزدیک است و ادبیات از آن به عنوان یک ماده خام استفاده می‌کند و آن عبارتست از زبان. ادبیات از زبان استفاده می‌کند ولی، همانطور که گفتم، زبان در همه جا به کار گرفته می‌شود. زبان فقط در ادبیات به کار گرفته نمی‌شود. به همین دلیل ما باید به دنبال این باشیم که آن چیست که به رغم استفاده از زبان، جدا از زبان هم به عنوان ادبیات باقی می‌ماند. و این یعنی که ما باید ادبیات را از درون تعریف کنیم. هر وقت که ما ادبیات را از درون ادبیات و از درون سیستم ادبیات تعریف کنیم وارد حوزه تئوری شده‌ایم. یا وارد حوزه «متن‌شناسی» ادبی شده‌ایم. از فرهنگ خودمان نمونه بدهم تا روشن شود. ما در طول قرون و مخصوصاً در چندین سال گذشته، از زمان «بوف کور» تا به امروز، با چند تا متن سروکار داشته‌ایم. مثلاً شهید به عنوان یک متن، زن به عنوان یک متن، مرد به عنوان یک متن، از «بوف کور» گرفته تا «سنگ صبور»، بیائیم تا «شازده احتجاب» و «سووشون»، و حتی رمان من که در همان زمانها نوشته شده: «روزگار دوزخی آقای ایاز»، و یا حتی قصه کوتاهی چون «خونابه انار»، یا «باغ بلور» یا مثلاً «معصوم پنجم» از گلشیری و «سوترا»ی سیمین دانشور و «سمفونی مردگان» معروفی. و یا در شخصیت‌هایی که در خانه «طوبی» دفن شده‌اند، یا شخصیت «میرجمال» در «اهل غرق». در همه اینها با متنی سروکار داریم که این متن عبارتست از متن یک آدمی که مرده و به دلیل خاص مرده و توی متن ادبی آمده. ما به این متن می‌توانیم به عنوان یک متن دینی نگاه کنیم، یا به عنوان یک متن اجتماعی، یا متن اساطیری. و هم می‌توانیم آن را به عنوان یک متن ادبی نگاه کنیم. اما اگر آن را فقط به عنوان یک متن نگاه کنیم میتوانیم بگوئیم این یک متن است. در غیر این صورت اگر از دید دینی نگاه کنیم به شهید، این دین است که متن است، اگر به صورت تاریخی نگاه کنیم این تاریخ است که متن است... پس حوزه ادبیات کجاست؟ حوزه ادبیات جایی است که متن به عنوان متن مطرح باشد و نه به عنوان مقوله‌ای دیگر. اگر از دیدگاه ساختار زبان نگاه کنیم در این صورت می‌توانیم ببینیم متن دینی چه جور متنی است. متن دینی ممکن است یک روز در ارتباط با شهید مطرح باشد، یک روز در ارتباط با

نبوت. اگر اینگونه نگاه کنیم ما رفته‌ایم در یک متن دیگر که متن دینی است. به همین دلیل اگر به ادبیات بخواهیم به عنوان متونی نگاه کنیم که متون خارجی هستند، یا به اصطلاح «خارج از محدوده»^۱ هستند، یعنی نسبت به منطقه ادبیات خارجی‌اند، در آن صورت به ادبیات نگاه نکرده‌ایم. مثلاً یکی از مشکلات عمده در طول تاریخ نقد ادبی ما در طول پنجاه سال گذشته این بوده است که افراد به ادبیات از دیدگاه فقط اجتماعی نگاه کرده‌اند: گفته‌اند چون طرف کارگراست و با طبقه غیرکارگرایا سرمایه‌دار مبارزه می‌کند، و ما هم دوست داریم که این مبارزه اتفاق بیفتد، پس این داستان یا شعر که از این چیزها سخن گفته اثر خوبی است. بعضی‌ها می‌گویند «حاجی آقا»ی هدایت اثر بسیار خوبی است؛ به این دلیل که نشان می‌دهد که در جامعه ما یک چیزهایی بد است و جامعه باید اصلاح شود. یعنی به متن ادبی به عنوان وسیله نگاه می‌کنند. در ادبیات متن هیچ وقت وسیله نیست، خودش است. ادبیات تنها جایی است که در آن متن، متن است. یعنی متن خود به خود، خودمختار می‌شود... در هر جای دیگر، مثلاً تاریخ، متن وسیله‌ای است برای بیان تاریخ. در متن دینی، متن وسیله‌ای است برای بیان دینی. ادبیات تنها جایی است که هدف و وسیله درهم طوری ادغام شده که شما نمی‌توانید آنها را از یکدیگر جدا کنید. «حاجی آقا»ی هدایت به این دلیل بد است که شما میتوانید این‌ها را از هم جدا کنید. «چشمهایش» علوی به این دلیل به اندازه «بوف کور» رمان خوبی نیست که شما بلافاصله میتوانید تفکیک کنید و بگوئید که این محتوای اثر است، و این هم فرمش. کافی است که شما بردارید قصه کوتاهی از احمد محمود را با قصه کوتاهی از گلشیری مقایسه کنید، مال گلشیری یک متن قصه است. مال احمد محمود یک قصه است در اختیار یک چیزی در خارج از خود قصه. و این از کجا ناشی شده؟ به نظر من نیروهایی از خارج ادبیات سعی کرده‌اند در ادبیات اعمال نظر کنند. مثلاً یکی گفته وظیفه ادبیات انتقاد از مظاهر اجتماعی است. اما ادبیات خودش این کار را می‌کند و لازم نیست برایش تعیین تکلیف کنند. یعنی این را نمی‌شود دیکته کرد... در روسیه، بعد از انقلاب بلشویکی، عده‌ای را پیدا می‌کنید که می‌خواهند ادبیات در اختیار یک حزب قرار داده شود. گاهی به ما گفته‌اند که حزب توده کمک کرده به اینکه کتابهای جدید، کتابهای مارکسیستی معرفی بشوند. و یا گفته‌اند که حزب توده ماها را در مسائل اجتماعی پیشرفت داده. این‌ها به نظر من

درست نیست. برای اینکه جامعه ما افراد مستقل خود را خارج از حزب توده پیدا کرده. افراد سرشناسی مثل نیما، هدایت، شاملو، چوبک، فروغ فرخزاد. اینها اشخاصی هستند که بزرگترین تأثیر را بر روی ذهنیت و فرهنگ ما گذاشته اند. اینها غیرتوده ای هستند... در واقع حزب توده در ادبیات چند تا از بهترین استعدادها را از بین برده است. یکی از این استعدادها خود احسان طبری است. به نظر من طبری شاید می توانست رمان نویس خوبی بشود، شاید می توانست یک متفکر انتقادی حزبی بشود. ولی او کانالیزه شد، رفت در کادر فوق العاده محدود رئالیسم سوسیالیستی. او متعبد است نه متفکر. برده یک نوع طرز تفکر است. وقتی طبری میگوید نویسندگانی مثل جمال میرصادقی یا تنکابنی نویسندگان خوبی هستند، و یا مثلاً شروع میکند از «کلیدر» تعریف کردن، ما بلافاصله می دانیم چرا این ها را می گوید. میگوئیم مناسبت این حرفها به این دلیل نیست که مثلاً اجرای ادبی این آثار از اجرای ادبی آثار دیگر بهتر است. یعنی او به خود ادبیات نمی پردازد، بلکه می گوید از دیدگاه ایدئولوژیک من، که عبارتست از آماده کردن ایران برای یک انقلاب سوسیالیستی به معنای استالینی آن، این آثار خوبند. من میگویم باید یک قلم قرمز برداریم و روی این تفکر خط بطلان بکشیم و برای همیشه آن را کنار بگذاریم. نه تنها در مورد رئالیسم سوسیالیستی، بلکه حتی در مورد آدمی که مخالف رئالیسم سوسیالیستی است؛ مثل «آدرنو». او یکی از متفکران بزرگ مارکسیست است که در عین حال مطالعات بسیار جدی هم دارد درباره موسیقی، و طوری تأثیر گذاشته است روی «توماس مان» که او در ۷۰ سالگی یکی از بزرگترین رمانهایش را نوشته است. البته این تأثیرات بسیار مهمند. اما اگر حتی آقای آدرنوبیاید و به ما بگوید که شما با دیدگاه من از مارکسیسم رمان بنویسید ما می گوئیم اینهم اشتباه است... این موضوع درباره ادبیات دینی هم مطرح است. دین و ادبیات، گرچه در گذشته به دلیل آن ساختارهای فیزیکی و متافیزیکی و استعاره و آن طرف معنای استعاره با هم ارتباط داشته اند و الان هم ممکن است ارتباط داشته باشند، ولی حقیقت این است که این دو تا دو مقوله مختلف هستند و اگر کسی بگوید که چیزی به نام ادبیات اسلامی وجود دارد در واقع ادبیات را فرع بر اسلامی بودن آن قرار داده است؛ درحالیکه ما در اینجا باید به صورت متفاوتی به مسئله نگاه کنیم. مثلاً به این صورت که می شود به خود اسلام هم به عنوان یک متن نگاه کرد و به خود ادبیات هم به عنوان یک متن. اینکه اسلام با خود متن زبان چه رفتاری می کند و ادبیات با متن زبان چه رفتاری

می کند دو مقوله کاملاً متفاوت و جداگانه است. پس از این مقدمات است که می رسیم به تئوری. و می توانیم بپرسیم که تئوری چیست.

آ: شما از مسئله بسیار آشنایی صحبت کردید و آن جو سیاست زده جامعه ما بود که از ادبیات توقع غیرمعقول و غیرمنطقی داشت. برای ادبیات وظیفه سیاسی قائل بود و ارزشهای غیرادبی را جایگزین ارزشهای ادبی می کرد. اگر یک متن به سیاست می پرداخت یا با شاه به عنوان مظهر دیکتاتوری مبارزه می کرد یا مسائل اجتماعی را مطرح می کرد، آن متن را شایسته بررسی و از لحاظ ادبی در خور اعتنا می دید. اشاره کردید که حزب توده یا توسعاً بگویم جریانهای مشابه سیاسی چنین نظری را نسبت به ادبیات داشت یا چنین وظیفه ای را برای ادبیات قائل بود. به همین دلیل هم آن متون ادبی را مورد بحث قرار می داد که بیشترین ارزش آنها در این بود که اهداف سیاسی و اجتماعی آنها را مطرح می کردند و چندان با ادبیات سرو کار نداشتند. من فکر می کنم این مسئله در جامعه ما پیچیده تر از این باشد که مطرح کردید. اگر برگردیم به دوره قاجار، حتی سالها پیش از اعلان مشروطیت، در دوره ناصرالدین شاه، وقتی که نظریه پردازان ادبیات مشروطه مسائل نظری ادبیات آن دوره را تدوین می کردند نه تنها ادبیات را یک وسیله می دیدند که باید اهداف سیاسی را دنبال کند بلکه به زبان ادبیات هم مثل زبان روزمره به عنوان یک وسیله نگاه می کردند.

ب: کاملاً درست است.

آ: وسیله ای که مسائل سیاسی آن عصر یعنی مسائل ملی و میهنی، و مسئله استقلال ایران و مبارزه با استبداد را در شعر و داستان مطرح کند. سؤالی که در اول طرح کردم بی هدف نبود. ادبیاتی که در دوره مشروطه خلق شد حاصل بلافصل تئوریهای ادبی بود که پیش از آن تدوین شده بود و به ادبیات و، مهم تر از همه، به زبان ادبیات به عنوان یک وسیله نگاه می کرد. پس درنگاهی که حزب توده و جریانهای سیاسی معاصر به ادبیات داشتند با نگاهی که سالها پیش از مشروطیت و در عصر ناصری به ادبیات به عنوان یک وسیله می شد چندان تفاوت نیست. مشکل ما یک مشکل تاریخی است. ما در دوره مدنیت جدید معاصر، در برخورد با غرب، نخستین نگاهمان از این زاویه ادبیات را دید. متأسفانه همچنان چنین دیدی را درباره ادبیات داریم و به آن به عنوان یک وسیله برای پیشبرد اهداف سیاسی و اجتماعی نگاه می کنیم. پس اگر از این دیدگاه، دیدگاهی که به زبان ادبیات به عنوان یک وسیله نگاه می کند،

نگاه بکنیم چندان تفاوتی بین دید حزب توده و دید نظریه پردازان ادبیات عصر ناصری نمی بینیم.

ب: با این فرق اساسی که در آن زمان ادبیات طوری سیاسی شده بود که شما فرقی بین کتاب احمد طالبوف و یک تراکت سیاسی از طرف هر کدام از این رفرمیستهای اولیه انقلاب، چون آخوندوف، ملکم، جمال الدین اسدآبادی، نمی بینید. موقعی که آنها را می خوانیم فرقی بین آنها به آن صورت نمی بینیم. همین جاست که راحت تر می توانیم دوباره وارد تئوری بشویم. سؤال این است که آیا انقلاب می تواند بلافاصله ادبیات انقلابی به وجود آورد؟ ادبیات انقلابی یعنی چی؟ آیا ادبیات انقلابی یعنی آنچه که انقلاب را در محتوایش منعکس می کند و آن چیزهایی را که در بیرون است برمی دارد و وارد ادبیات می کند و راجع به آنها حرف می زند و سعی می کند آن مسائل را حل کند. و آیا وظیفه ادبیات یک چنین چیزی است؟ وظیفه ادبیات یک چنین چیزی نیست. ادبیات انقلابی ادبیاتی است که خودش منقلب شده باشد. به همین دلیل ادبیات انقلابی «سیاحتنامه» ابراهیم بیگ، آثار طالبوف، آخوندوف، عارف، بهار، عشقی و حتی تا حدی جمال زاده نیست. اینها نیست که ادبیات انقلابی است. ادبیات انقلابی آن چیزی است که، موازی با تاریخ خود انقلاب، و در چهارچوب خود ادبیات انقلاب کرده باشد.

آ: ولی بحث بر سر ادبیات انقلابی نیست. اگر اینطوری نگاه کنیم کار نیما و ادبیات نیمائی به نظر شما ادبیات انقلابی است...

ب: بله، و اینجاست که شما وارد حوزه دیگری می شوید که حوزه هستی شناسی خود ادبیات است. نیما، با یک فاصله سی چهل ساله، می گوید: «خلق می گویند: اما آن جهانخواه/ آدمی را دشمن دیرین/ جهان را خورد یکسر؛/ مرغ می گوید: محالش باد!» در عبارت «خلق می گویند» در واقع خود خلق دارد حرف می زند. چنین چیزی را ما قبلاً نداریم. لا اقل در یک چنین سطری نداریم، که چند نفر با همدیگر دیالوگ داشته باشند. آن دیالوگی که در انقلاب مشروطه پیدا شده خودش را منعکس می کند در ساختاری که به طور متوازی در خود ادبیات پیدا می شود. ادبیات انقلاب عبارت است از ادبیاتی که خودش متحول شده باشد. این تحول چگونه صورت می گیرد؟ زبان عوض می شود. در نتیجه زبان «یکی بود، یکی نبود» و یا زبان «بوف کور» می شود ادبیات. فرمش هم عوض می شود. در نتیجه قصه کوتاه به وجود می آید، رمان به وجود می آید، و یا شعر جدید کوتاه به وجود می آید. و این جدا از غزل

و رباعی و قصیده و اینجور چیزهاست. اینها، یعنی فرم هایی که در پیش از انقلاب وجود داشته اند، تبدیل می شوند به بخشی از محتوایی که در کنار محتواهای دیگر متحول می شوند و درهم ادغام می گردند. در نتیجه خمیر جدیدی بوجود می آید که بر اساس آن فرم های جدید به وجود می آیند. به همین دلیل انقلاب در ادبیات به همان صورت رخ می دهد که در تاریخ. انقلاب در تاریخ به معنای از بین بردن ساختارهای قبلی و به وجود آوردن ساختارهای جدید است. در ادبیات هم انقلاب عبارت است از بین بردن ساختارها و شکل های گذشته و به وجود آوردن شکل های جدید.

آ: گیریم که نیما ساختارنهایی یا انقلابی ادبیات را ارائه داده باشد. اما در اصل موضوع همچنان تفاوتی حاصل نمی شود. تئوری پردازان ادبیات مشروطه برداشتی از زبان، از شعر، و از ادبیات داشتند که آن را به صورت نظری به عنوان تئوری ادبیات انقلاب، انقلاب مشروطه، ارائه دادند؛ و شاعران مشروطه خواه هم، بر اساس همان تئوری ها و برداشت های از زبان، شروع کردند به خلق شعر جدید، شعر عصر مشروطه. حتی خود نیما هم با تئوری پردازی شروع کرد. نیما در کنار کاری که به عنوان شعر و ادبیات انجام می داد مرتب مطلب می نوشت، تئوری پردازی می کرد، و تعریف جدیدی از شعر ارائه می داد. نگاه و فهم و تازه ای از ادبیات را جانشین نگاه و فهم دوره پیشین می کرد. یعنی بر اساس تئوری جدید و فلسفه ای تازه به شعر می نگریست و شعر می گفت. با توجه به همین نکته بسیار مهم دوباره باز می گردم به پرسش اولم. امروز در غرب، در متون مربوط به فلسفه ادبیات، یکی از نکات پراهمیتی که درباره تئوری ادبی گفته می شود این است که این تئوریه ها می توانند زمینه های تازه ای را برای تحول ادبیات و برای خلق نمونه ها و گونه های تازه در ادبیات به وجود آورند. یعنی ما، با نظر و دیدگاه تازه ای که درباره ادبیات یا شعر پیدا می کنیم، به نمونه آفرینی دست می زنیم. یعنی این تئوری های جدید هستند که زمینه نظری تحول ادبیات را فراهم می کنند. یا یکی از کارکردهای پراهمیت تئوریه ها می تواند چنین چیزی باشد. یکی از تفاوت های آن با نقد ادبی در همین است. همان تئوری که زبان ادبی را، همچون زبان روزمره، به عنوان وسیله ای برای انتقال مفاهیم نگاه می کرد، دنبال ادبیاتی هم بود که به عنوان وسیله برای انتقال مفاهیم سیاسی یا اجتماعی به کار آید. دیدی که از مشروطیت ببعد به آن گرفتار شدیم، یا دیدی که به طور غالب در دوره پهلوی مطرح بود، همین دید بود و در حقیقت ادبیات را به عنوان وسیله ای می دید که باید مسائل

اجتماعی، فرهنگی، سیاسی را به مخاطب انتقال دهد. اما شما بهتر از من می دانید که وقتی در غرب با ادبیات به صورت ساختاری برخورد شد و اصولاً دید زبان‌شناسی جدید مطرح شد، که براساس آن زبان تنها وسیله نیست و یا زبان ادبی فقط کارکردی چون زبان روزمره، به عنوان یک وسیله، ندارد چه تحولی در شیوه نگارش نسبت به هنر و ادبیات پیش آمد. و چه انقلابی در زمینه زبان‌شناسی و حتی نقد ادبی و تئوریهای ادبی پیدا شد. در مورد ما نیز چنین برداشت تازه‌ای از زبان، از زبان ادبیات و خود ادبیات، روی شیوه نگارش و نگاهی که بر شعر و داستان داشتیم تأثیر گذاشت. این تأثیر را از قبل از انقلاب هم می توان نشان داد. در همان دوره بین نگاه گلشیری، صادقی و حتی دولت آبادی بر داستان، با نگاه میرصادقی و تنکابنی و دیگران می توان تفاوت دید. همچنان که بین شعر فی المثل سپهری و احمد رضا احمدی و شاملو، و شعر کسرائی و دیگران همین تفاوت دید و نگاه را می توان نشان داد. در پس همه این نگاهها، تئوری‌ها و نظریات متفاوتی نسبت به زبان و ادبیات نهفته بود. طبیعی است اگر کسی که ادبیت رمان و داستان را براساس تئوریهای ادبی رئالیسم سوسیالیستی شناخته است و پذیرفته است همانگونه بنویسد که در آن تئوریها مطرح شده...

ب: همه این‌ها را باید دقیق‌تر بحث کنیم. یک دوره زمانه آفرینش ادبی است و دوره‌ای هم دوره تئوری است. مثلاً فرض کنید که بعد از دوران «هومر» و چند صد سال بعد از او - بعد از دوران تراژدیهای بزرگ «سوفکل»، «آخیلوس» و «اورپیدس» و دیگران یک دوران خاصی پیش آمد که این دوران به اصطلاح دوران بوطیقا سازی بود. نمونه کاملش حرف‌های افلاطون است در جمهوریت درباره ادبیات و شعر؛ رد کردن نوع خاصی از شعر و قبول کردن نوع دیگری از شعر. باز نمونه کاملش بوطیقای ارسطوست... در نتیجه دوران خاصی بوده که اول خود ادبیات نوشته می شد و بعد بوطیقای آن ادبیات نوشته می شد. این امر در آن دوران به اصطلاح «اولیه» صادق بود، همانطور که همین مسئله اتفاقاً در مورد ادبیات ما هم تا حدودی صادق است. به این دلیل که اغلب بحث‌های دستوری راجع به بدیع، عروض و قافیه، بعد از پیدایش بخش اعظم شعر فارسی نوشته شده یا بعضی هایش همزمان با آن. شکی نیست که آنچه «نقد قانونی»^۱ نام گرفته عبارت از وضع قوانینی است برای عروض،

قافیه و بدیع. حافظ اینها را یاد گرفته بود به دلیل اینکه در این مسائل اشتباه نمی کند. اما ما موقعی که وارد دوران جدید می شویم - مخصوصاً بعد از دوران رنسانس - هنوز هم در پاره‌ای مسائل بین کسانی که شعر می گویند یا اینکه نثر می نویسند مقداری آشفتگی وجود دارد. این آشفتگی در آدمی مثل «درایدن» هم هست. کسانی که در انگلستان و فرانسه قرن هجدهم و همچنین مخصوصاً در قرن نوزده نوشته اند، یعنی اشخاصی مثل «سنت بو» و «متیو آرنولد» که نقد ادبی نوشته اند، نقدشان بیشتر مبتنی بر ذوق بوده و معیارهایی را از خارج ادبیات به نقد تحمیل می کردند. ولی با پیدایش سمبولیزم و با پیدایش رمان جدید وضع فرق کرد. با اینهمه تئوریهای اینها هم قبل از اینکه خود این آثار نوشته شود، نوشته نشده بود. با این تفاوت که نویسندگان جدید تحت تأثیر تئوریهای از نوع دیگر بوده اند. مثلاً کسی که «اولیس» اثر «جوئیس» را می خواند باید به این نکته توجه کند که پیش از جوئیس و همزمان با او مثلاً تئوری ناخودآگاه، تحت تأثیر فروید، یونگ و چند نفر دیگر، وسیع تر شده بود. کسی که شعر سوررئالیستی می خواند می داند که سوررئالیست‌ها شدیداً تحت تأثیر فروید و مسئله ناخودآگاه هستند. کسی که کارهای «ازرا پائوند» و «الیوت» را می خواند می داند که اینها تحت تأثیر کارهایی هستند که در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم راجع به اساطیر جهان از این سوی و آن سوی جمع آوری شده و ساختار آنها بررسی شده بود. اینها این مسائل را می دانستند. بطور کلی بررسی آثار مثلاً جوئیس، الیوت و پائوند و سمبولیستهای اواخر قرن نوزده فرانسه، و سوررئالیستها، یعنی بررسی کم و کیف اینها، یعنی آن چیزی که تئوری ادبی انجام می داد، اصولش جدا از این مقولات و از ریشه‌های دیگر آمده و وارد این ماجرا شده بود. مثالی بزنم، یک منتقد یا تئوریسین روسی آمده بود آثار سمبولیست‌های روسی و آثار قرن نوزده روسیه و بیشتر کارهای رمانتیک‌ها را بررسی کرده بود و به نتایج خاصی هم رسیده بود. بعد آدمی مثل «اشکلوفسکی» آمد و مسئله عجیبی را طرح کرد. گفت این حرفهایی که شما در مورد محتوی می زنید بی ربط است. ادبیات به طور کلی با محتوی سرو کار ندارد. نویسندگان یک فرمی را می سازد. در ارتباط بین نویسندگان و خواننده است که محتوی به وجود می آید.

آ: در اینجا در حقیقت نقش خواننده مطرح می شود. امری که همچنان از اهمیت خاصی برخوردار است.

ب: بله. اما این موضوع که نویسنده چگونه این چیز را تولید می کند، و این را چگونه

کس دیگری منتقل می کند، اینها همه سر و کار با متن ادبی دارد. من می خواهم تاریخچه این را بگویم. یک ریشه برای اینکار «فردیناند دو سوسور» است. او آمده این مسئله را بررسی کرده که ساختاری داریم که ساختار «زبان»^۱ است. یک ساختار دیگر داریم که مربوط می شود به ساختار «گفتار»^۲. و زبان نوشتار از ترکیب این دو بوجود می آید. موقعی که شما از «زبان» صحبت می کنید سر و کارتان با «همزمانی»^۳ است. ساختاریک جمله، جدا از معنایش، با ساختار صدها جمله دیگر یکی است. حتی اگر شما فعل و فاعل را عوض کنید اینها از نظر ریشه ساختاری یکی هستند. در نتیجه این ساختار «ساختار عمقی» است. در این ساختار عمقی هم جمله ای که شما بگوئید و هم هر جمله ای که من بگویم یکی است. این را همزمانی می خوانیم. اما «گفتار» به تبعیت از آن ساختار عمقی به وجود می آید. اینجا سر و کارمان با «در زمانی»^۴ بودن است. این تاکید روی «همزمانی» مسئله ای را پیش می کشد: آیا «آنچه» که ما می خواهیم بگوئیم اهمیت دارد یا «طور»ی که ما آنچه را که می خواهیم بگوئیم می گوئیم؟

آ: یعنی چگونه گفتن و چه چیزی را گفتن.

ب: بله. بعدها در ادبیات این مسئله مطرح شد که فرق شکسپیر با اشخاصی که در عصر شکسپیر زندگی می کردند این بود که او چیزهایی را که همه می گفتند جوری می گفت که یک عده می نشستند و کارش را تماشا می کردند. یعنی این با مخاطب در ارتباط کامل بود. فرق اساسی حافظ با شعرای عارف پیش از او در چیست؟ در این نیست که حافظ عارف تر از مولوی یا سنائی است. این عرفان نیست که حافظ را شاعر تر از دیگران می کند. اتفاقاً عرفان در سنائی و مولوی بیشتر است. فرق در این است که حافظ با خواننده ارتباط برقرار می کند. این ارتباط به دلیل نحوه قرارداد کلمات به صورت خاصی است. و آن ارتباط به ساختار عمقی انسان فوق العاده نزدیک است. اینجا است که هستی شناسی انسان و هستی شناسی ادبی روی هم منطبق می شود. یعنی آنچه که در من همیشه وجود دارد آن چیزی است که در حافظ هم همیشه وجود دارد، در فرم شعر حافظ وجود دارد. و گرنه ما می دانیم که محتوی و تصاویر حافظ در جاهای دیگر هم هست. محتوی عرفانی حافظ در جاهای دیگر هم

هست. ولی در حافظ ما با شعر سر و کار داریم در حالیکه در عطار سر و کارمان خیلی هم با شعر نیست، بلکه با خود عرفان منظوم است. آن چیزهایی که اشکالوفسکی اسمش را گذاشته «حلقه های ارتباطی»^۱. حافظ گاهی زبان را به ساده ترین صورتش بیان می کند: «گرتیغ بارد، در کوی آن ماه / گردن نهادیم، الحکم لله // مهر تو عکسی بر ما نیفکند // آئینه رو یا، آه از دلت، آه.» شما هرگز چنین چیزی را در سعدی و در سراسر شعر فارسی به این سادگی و به این تجدد و به این ابدیت پیدا نمی کنید. یعنی انگار حافظ معماری زبان را در ساختار عمقی آن در یک بیت به ما ارائه داده است. رابطه شاعر با خواننده، و رابطه رمان نویس با خواننده، تکلیف لذت ادبی را تعیین می کند. ما به چه مناسبت از شعر حافظ بیشتر از شعر عطار لذت می بریم؟ علتش این است که حافظ توانسته فرمی را ایجاد کند که لذت بخش تر از فرم های دیگرست. چگونه گفتن برای او همیشه مطرح بوده است. اما مسئله آگاهی یافتن به این قضیه جدید است. این آگاهی با بررسی تئوریک آثار گذشته به وجود آمده. مثلاً اشکالوفسکی آثار «تولستوی» و «استرن» را بررسی کرده. یا «پروپ» قصه ها و حکایات نویسندگان روسی را بررسی کرده. یا «یاکوبسون» شعر قرن نوزده را بررسی کرده. یا یاکوبسون و لوی اشتراوس با هم شعر گربه های «بودلر» را بررسی کردند. یعنی آنچه که مهم است و مطرح است آن چیزی است که در زبان شناسی پیشرفت کرده است. در زبان شناسی انقلابی پیش آمده و بر اساس آن چیزی ایجاد شده که در مارکسیسم و در آثار فروید «ساختار شناسی» خوانده می شود. ساختار، به عنوان یک فکر، از مقولات دیگر جدا شد. کسانی که به ادبیات از دیدگاه ساختارها نگاه می کردند رفتند بر سر ادبیات کهن. چرا که تأکید روی این بوده که ادبیات همیشه وجود دارد. ادبیات خوب همیشه نوشته می شود. اما آن چیزی که امروز تئوری می نامیم جدا از آن تئوری هایی است که در گذشته وجود داشته است. این تئوری منبعث از تمام تحولات فکری قرن بیستم است که رسیده به «دریدا»^۲ که هم زبان شناسی «هایدگر» را می داند، هم انقلاب کبیر فرانسه را خوانده، هم لوی اشتراوس را. او دقیقاً به اندازه تک تک این اشخاص مهم است. دریدا دیگر منتقد نیست، او آدمی است که موقعی که می نویسد همه آنها را می نویسد. اینجا است که فاصله بین ادبیات و تئوری از میان برداشته میشود. یعنی شما نشر را جوری به کار

می گیرید و جوری مفاهیم را در کنار هم قرار می دهید که مدام خواننده را در پروسه تفکر قرار می دهید. دریدا این کار را کرده است. وقتی کار او را می خوانید، می خواهید بدانید که خودش چه می گوید. این مسئله مهم نیست که او از هایدگر چه می گوید. به نظر می آید که این خودش مهم تر است. اینجا منتقد دیگر به معنای سابقش وجود ندارد که یک اثر ادبی را برمی داشت و یک چند ده صفحه ای راجع به آن می نوشت. منتقد می شود آدم دیگری که در ادامه آن فرهنگ قبلی دارد فرهنگ جدیدی را به وجود می آورد.

آ: اما بحث ما بر سر تحول تاریخی نقد یا تئوری ادبی نبود. و باز بحث بر سر تقدم ادبیات یا تأخر تئوری نبود. در اینکه همیشه ادبیات وجود داشته است تردیدی نیست. بحث من بر سر نکته دیگری است و باز هم سؤالم را تکرار می کنم. در اینکه تئوری ادبیات با ادبیات سرو کار دارد و در عین حال، با بررسی ادبیات، به نکته ها و تئوریهای جدید دست پیدا می کند شکی نیست. بحث بر سر این است که امروزه در اهمیت تئوری ادبیات به این نکته اشاره می شود که این تئوریهای جدید اهمیتشان در آن است که زمینه های تازه ای را برای خلق ادبیات فراهم می کنند. فکر نمی کنم شما با من مخالف باشید که وقتی نیما آمد یک تئوری جدید هم در مورد ادبیات داشت که عمده آن تحت تأثیر نگرش غربی بود. بر اساس همین تئوری یک نگرش جدید و یک تلقی جدید در مورد شعر پیدا شد که تحول بزرگی را در ادبیات ما باعث گردید. ادبیات مشروطه هم تئوری داشت، فلسفه ای درباره ادبیات داشت که ادبیات نوع آن هم در کنارش خلق شد. شما به گذشته اشاره کردید. حتی اگر این بحث را به گذشته های دور تاریخی هم بکشیم باز می توان جای پای تئوری، ولو تئوری نانوشته، را دید. شما می دانید که ما در تقسیم بندی های صوری ای که بعدها درباره شعر کلاسیک اعمال کردیم این شعر را تحت عنوان های سبک خراسانی، عراقی، و یا هندی می آوریم. تحول را در دوره های مختلف ادبیات کلاسیک هم می توانیم ببینیم. یعنی به دوره ای می رسیم که شعری می آیند با تلقی و دید و نگاه تازه ای نسبت به جهان. و نوع شعر، نوع ادبیات، و حتی طرز به کار گرفتن واژه ها را عوض می کنند. یعنی میان نگرش شعر سبک عراقی و خراسانی و هندی تفاوت اساسی وجود دارد - هم نسبت به ادبیات و هم نسبت به زندگی. در اینکه تلقی مکتوبی وجود نداشت یا تئوری مکتوبی در دست نبود حرفی نیست؛ ولی ما در چیزهای پراکنده ای

که در ادبیات کلاسیکمان مطرح است، برخوردی که شاعران با هم داشتند، و نقدی که شاعران از شعرهای یکدیگر می کردند، تلقی های متفاوت را می بینیم. یعنی در آن دوره ها هم خیلی ها را می بینیم که در شعر اهل «لفظ» بوده اند یا طرفدار «معنی». پس می شود حتی آنجا هم نوعی تئوری را پشت قضایا دید. یا نوعی نگرش را.

ب: منتهی به نظر من تئوری سازی در ادبیات سرو کار دارد با یک دینامیزم عجیب و غریب اجتماعی. در هر عصری شعر گفته می شود ولی در هر عصری نقد ادبی نوشته نمی شود. تئوری هم نوشته نمی شود. ولی در این شکی نیست که اعصار مختلف روی هم تأثیر می گذارند. در نتیجه سبک های مختلف به وجود می آید، مکاتب مختلف به وجود می آید. البته من در گذشته نوشته ام و اعتقاد ندارم که چیزی به نام سبک خراسانی وجود دارد. بلکه مکتب خراسانی وجود دارد. چون سبک مال یک نفر است.

آ: البته آنهایی که در دوره های اخیر اصطلاح «سبک» را در مورد شعر فارسی به کار برده اند به همان معنای مکتب به کار برده اند. سبکی که شما می گوئید، یعنی سبک شخصی را، قدمای ما «شیوه» یا «طرز» می گفتند. مثل «طرز سخن انوری» یا سعدی. حافظ می گوید: «استاد سخن سعدی است، پیش همه کس اما/ دارد غزل حافظ طرز غزل خواجو».

ب: البته آنها به آن صورت در گذشته سبک را به کار نمی بردند. یعنی سبک بیشتر در تلقی بهار است که اشتباه بوده آنجا که به مسئله این نوع تقسیم بندی اشاره دارد. ولی آنچه که من می خواهم بگویم این است که تئوری چه جوری است. بیائیم تئوری تأثیر پذیری را بررسی کنیم. مثلاً یکی از شعری که خیلی دور از حافظ است. منوچهری است. می دانیم که منوچهری یکی از شاعران مکتب خراسانی است. قصائدش فوق العاده قدرتمند است و تصاویر «عینی»^۱ دارد. قدرت موسیقاییش هم که می دانید خیلی قوی است. حافظ هم این مشخصات را دارد. ولی دو شاعر کاملاً متفاوت هستند. اگر از ریشه ها شروع کنیم خیلی راحت می توانیم بفهمیم که حافظ شدیداً تحت تأثیر منوچهری است. قصیده «الا یا خیمگی خیمه فرو هل» را برداریم و با غزل «الا یا ایها الساقی، ادر کاساً و ناولها» مقایسه کنیم. اولی سه بار تکرار «مفاعیلن» است و دومی چهار بار «مفاعیلن» را تکرار می کند. حالا بیائیم همه

«ها» هایی را که در شعر حافظ است برداریم بدین صورت: «الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناول» و بعد هم یک مفاعیلن را از این مصراع بگیریم و بگوئیم «الا یا ایها الساقی و ناول». آنوقت خواهیم فهمید که شعر حافظ دارد بطرز عجیبی تبدیل می شود به شعر منوچهری. اگر برویم به واژگان منوچهری نگاه کنیم می بینیم که تمام کلماتی که حافظ در ردیف و قافیه و در طول مصرعها به کار برده آنجا هم این کلمات به کار رفته است. مثل «جرس»، یا «محمل». موقعی که اینها را بررسی می کنید می بینید که یک ساختار عمقی در پشت اینها وجود دارد. آن ساختار عمقی خیلی مهمه، که آنهم ساختار هجایی زبان فارسی است. شما می گوئید «م/فا/عی/لن». از این دو تا شعر بیایید به زبان حال و نگاه کنید به شعر نیما: «ترا من چشم در راهم، شباهنگام / که می گیرند در شاخ تلاجن سایه ها رنگ سیاهی...» اینجا هم «مفاعیلن» است. امکان دارد همه این مفاهیم را بالاخره به صورت دیگری در زبانهای دیگر هم بگوئیم، ولی در زبانهای دیگر به صورت «مفاعیلن» نمی توانیم بگوئیم. در نتیجه ساختار هجائی زبان فارسی می شود ساختار عمقی هر سه شعر. به این می گوئیم آن ترکیب بندی خاصی که در ذات زبان هست و این را نمی توانید از ذات زبان جدا کنید.

آ: در تائید گفته شما باید بگویم ادبا، وقتی در خواص بحر ها و وزن ها سخن می گفتند، خوب می دانستند که مثلاً بحر متقارب، یعنی بحر شعرهای شاهنامه، برای مسائل جنگ و رزی و گاه اخلاقی مناسب است و مثلاً برای بیان مسائل عشقی چندان مناسب نیست. یا مثلاً، با تغییر زحاف یک بحر، می توان حالت شادی به آن بحر داد. ببینند این مصراع حافظ: «خوش آمد گل، وز آن خوشتر نباشد» تم شادی دارد، اما وزن آن کوتاه شده همان وزن شعر «الا یا ایها الساقی...» است. یعنی یکی از زحافات بحر هزج است. دیگر آنکه بحور شعر فارسی و زحافات آنها و یا وزنهای متعدد و متنوعی که در شعر به کار گرفته شده تقریباً مشخص و محدود است. و حتی شعر نیمائی در حقیقت صورت گسترش یافته همان زحافات بحور اصلی است، بدون تساوی طولی. چنین است که اگر بخواهیم شعر موزون، به صورت نیمائی یا کلاسیک، بگوئیم نمی توانیم از محدوده همان وزنهای خارج شویم. دیگر آنکه اگر همان غزل حافظ را با هر قصیده و غزلی دیگر که در همان وزن و ردیف و قافیه گفته شده است بسنجید، همان نوع مشابهت ها را خواهید دید. هجائی بودن وزن فارسی هم

امری پیش شناخته ای است. خاصیت تنوع بحر ها برای بیان مفاهیم و حالات مختلف را پیشینیان ما هم می شناخته اند. در این که گفتید چه چیز تازه ای هست که شما این بحر ها را به عنوان ساختار زبان می گیرید؟

ب: من می گویم این چیزی است که سه تا شاعر، با سه تا روحیه مختلف، در سه زمان مختلف، یکی با چهارصد سال فاصله، یکی هم با ششصد سال فاصله، می آیند از یک چیز خیلی خیلی ریشه ای استفاده می کنند. و شما این ریشه را در جای دیگری نمی توانید داشته باشید. تمام مفاهیم را می توانید ترجمه کنید، اما ساختار را چه می کنید؟ «الا یا ایها الساقی...» را بالاخره به یک صورتی می توانید ترجمه کنید. ممکن است یک کسی حاضر باشد این را به زبان دیگر ترجمه کند و بیان کند. اما یک چیزی هم هست که بومیت و اهلیت زبان را بیان می کند و آن بومیت و اهلیت زبان را آن ساختار عمقی است که بیان می کند. اگر به اعماق ساختار عمقی برویم می رسیم به این که شما اصوات را چگونه کنار هم می گذارید. یا کوبسون اول ساختارها را از توی اصوات استخراج می کند و بهمین دلیل می گوید که بین ساختار خود زبان و ساختار شعریک ارتباط خیلی جدی است. اگر «زبان»^۱ را به صورت ریشه ای در نظر بگیریم، همانطور که ساختار جمله را به عنوان یک ریشه سنکرونیک در نظر گرفته ایم، دو تا مفاعیلن و یک مفاعیل منوچهری، و چهار بار مفاعیلن حافظ، و سه تا مفاعیلن نیما، و بعد هشت تا مفاعیل نیما را شما جزو متفرعات خود آن قضیه می توانید بگیرید که در یک جا به صورت ریشه ای وجود داشته است. ما آنچه که داریم آن مسئله ای است که به آن «دستور در حال دگردیسی»^۲ می گویند. شما دارید از ریشه به طرف فرعش حرکت می کنید. دوباره بر می گردیم به آن ریشه اصلی. هر سه شاعر شدیداً شاعر ایرانی هستند و هر سه شاعر به دلیل اینکه از ساختار عمقی هر شاعری در دنیا استفاده می کنند - منتهی در زبان خاص خودشان - شعرای جهانی هستند. یعنی ما داریم به یک تئوری خاصی می رسیم که این تئوری دیگر ارتباطی به تئوریهای دیگران ندارد. و آن این است که سنت ها چگونه متحول می شوند. در مقایسه دو شاعریکی ممکن است این نتیجه را بگیرد که شاعر متأخر نسبت به آن دیگری پیشرفت کرده است. این می شود اطلاعات. یعنی مثلاً می گوئید منوچهری در عصری زندگی می کرد که مسئله کویر، حماسه، اسب، شتر مطرح بوده

و این کویر و رودخانه تأثیر خاصی در ذهنش گذاشته و در نتیجه شاعر اینگونه سخن گفته و اینکار را کرده است. اما چطور است که همان ریشه «مفاعیلن» موقعی که چهارتا می شود یکی از زیباترین شعرهای فوق العاده خصوصی را به دست می دهد (مرا در منزل جانان چه امن عیش، چون هر دم / جرس فریاد می دارد که: بر بندید محملها) که هم خیلی خصوصی است و هم شدیداً با درون آدم سر و کار دارد و هم با یک چیز خیلی وسیع، یعنی ساختار جهان؛ یعنی هم با غربتی که ما در آن زندگی می کنیم و دوست داریم ریشه آن را پیدا کنیم سر و کار دارد، و هم با حس انتظار فوق العاده شدیدی که در عصر ما پیش آمده است. یک راه این است که ما اینها را به صورت «اطلاعات»^۱ ببینیم. یکی هم اینکه ببینیم این اطلاعاتی که درباره سه تا شاعر داریم در کجا مشابه آن یا مجاور آن اتفاق می افتد. من می خواهم به تئوری دیگری برسم. ساختارشناسی از همینجا به وجود می آید: هیچ ساختاری به صورت فردی ساختار نمی تواند باشد. این ساختار باید یا جزو دسته ساختارهایی باشد که با ساختارهای دیگر مغایرت دارند، یا باید جزء ساختارهایی باشد که با دسته ساختارهای دیگر مشابهت دارند، و یا جزء ساختارهایی باشد که با دسته ساختارهای دیگر مجاورت دارند. اگر شما بگوئید «تار» و بلافاصله بگوئید «پود» (تار و پود) و بعد بگوئید «و یلون» و «تار» می دانید که این «تار» با «تار» قبلی فرق دارد. در این حالت شما در حالت مجاورت هستید. ولی اگر بگوئید و یلون و قنداق، شما می دانید که سر و کارت آن با چیز دیگری است؛ چون قنداق مال تفنگ است و و یلون ربطی به تفنگ ندارد. اینجا شما با حالت مغایرت سر و کار دارید. حالا تمام چیزهایی که در یک «متن»^۲ قرار می گیرند و با هم مغایرند، و تمام چیزهایی که در یک متن قرار می گیرند ولی با هم مجاورند - مثل تار و پود، یا درودیوار - و تمام چیزهایی که با هم قرار می گیرند و مشابهت دارند را دسته بندی کنید. می بینید یک چیزهایی در حال حرکت است. شعر مفاعیلن منوچهری حرکت کرده و طی ۴۰۰ سال آمده و رسیده به حافظ، و از آنهم حرکت کرده تا رسیده به نیما. بعد شعر «فاعلاتن» را بگیرید. فاعلاتن از عطار حرکت کرده و رسیده به مولوی، از مولوی حرکت کرده و رسیده به «آی آدمهای» نیما. اینها را موقعی که بررسی می کنیم می بینیم که «فاعلاتن» بالاخره «مفاعیلاتن» نیست، گرچه در یک دایره می گنجد. ولی این یکی، هم اینکه اینجوری حرکت کرده یک موج ساختاری دارد و آن یکی که آن جوری حرکت

کرده موج ساختاری دیگری دارد. در نتیجه موقعی که شما سه تا، چهارتا، پنج تا از اینها را پیدا کردید و بعد یک ساختاری را از طرز حرکت اینها استنباط کردید، تجرید کردید و به صورت «انتزاعی»^۱ پشت سر هم قرار دادید سر و کارت آن عملاً با تئوری خواهد بود...

آ: فرض کنیم ما چنین ساختاری را پیدا کردیم و فهمیدیم فلان شعر منوچهری، فرخی، حافظ یا نیما در بحر هزج (تکرار «مفاعیلن») سروده شده و حتی مشابهت‌هایی را هم دیدیم و از این طریق توانستیم ساختارهای مشترکی را پیدا کنیم؛ این سرانجام چه چیزی را برای ما حل می کند؟ بسیاری از دیوانها یا شروح دیوانها و تذکره‌ها وزن و بحر شعرها را به دست داده‌اند. این چه چیزی را حل می کند؟

ب: اولاً ما می دانیم که پیدا کردن این نوع ساختارها، از پیدا کردن اطلاعات مربوط به اینها در سطح فوق العاده بالاتری از آگاهی انسان قرار می گیرد. مغز متفکر تئوری ساز در آگاهی خیلی بالاتری قرار می گیرد. ثانیاً ما به علم می رسیم. در بحث‌هایی که می کنیم هدف ما چیست؟ این نیست که به ادبیات به صورت یک چیز هشل الهف و از روی سلیقه نگاه کنیم. اگر بگوئیم از منوچهری خوشم می آید، این سلیقه است. سلیقه یعنی چی؟ برای نمونه اخیراً تحقیقاتی روی سه شاعر شده که با هم خیلی متفاوتند. ولی در عین حال همه می گویند که این شعرا، شعرای خیلی مهمی هستند: فرخی در قصیده، سعدی در غزل و حافظ در غزل. یکی می تواند بگوید من از حافظ خوشم می آید، یا اصلاً او با روح من صحبت می کند. یا حافظ تخیلش خیلی قوی است. اما ما اینها را چطور کشف می کنیم؟ چطور می فهمیم حافظ چکار کرده که ما از او خوشمان می آید؟ آیا به این خاطر است که احساسش قوی است؟ یا کلمات را بهتر کنار هم گذاشته؟ و بعد، این بهتر قرار دادن کلمات کنار هم یعنی چه؟ ما باید این قضیه را درک کنیم. فرض کنیم حافظ برای بیان یک مفهوم ده کلمه در اختیار داشته است، مثلاً در همان شعر «مهر تو عکسی، بر ما نیفکند...» می توانسته بگوید «عشق تو عکسی...» ولی او واژه «مهر» را انتخاب کرده است. شاید اگر سعدی بود «عشق» را انتخاب می کرد چرا که «عشق» به صورت ظاهری قضیه نزدیک تر است. در حالیکه «مهر» در شعر حافظ ارتباطی با «عکس» و با «افکندن» دارد...

آ: ما الان درست از آن «ساخت» ثابت آمدم بیرون. آمدم به سطح متغیر. در حالیکه صحبت ما بر سر وزن بود.

ب: من می گویم که اینجا اتفاقاً مترادف پذیر نیست. یعنی شما مفهوم را دارید ولی مهر فقط عشق را بیان نمی کند، یک چیزی بالا تر از عشق را بیان می کند - این بستگی دارد به جایی که بیان می شود. یک شاعر دیگر در جای دیگر مثلاً می گوید «آی عشق، چهره آبی ات پیدا نیست». در اینجا کلمه عشق در محل خود به کار گرفته شده است. می خواهم بگویم که واژه «عشق» فی نفسه بد نیست. اما کاربرد آن به جای «مهر» در آن بخش شعر حافظ بد است. چرا؟ به دلیل اینکه مهر با انعکاس مهر، با آئینه، رو، (عکس و مهر و آئینه و رو و آه) در یک ارتباط ساختاری، همچون اجزائی که با هم ترکیب می شوند و یک کلی را می سازند، در کنار هم می توانند قرار بگیرند. اما اگر عشق را به جای مهر بگذارید آن وقت «عکس» در شعر کارائی اش را از دست می دهد. گرچه یکی از معانی مهر عشق است اما در اینجا مهر فقط می تواند به صورت ساختاری به کل منظومه این کلمات مربوط شود. اما عشق نمی تواند مربوط شود.

آ: اما هنوز پاسخم را...

ب: من آن بخش را تمام نکردم. آنچه که می خواهم بگویم این است که شما گفتید «حالا آمدم این ساختارها» را پیدا کردیم بعد چه خواهد شد؟ من میگویم این ساختارها به آگاهی ما اضافه می کنند. دیگر اینکه فلسفه ادبیات چیزی جز پیدا کردن آن ریشه های اصلی آگاهی نیست. به همین دلیل می آید ساختار زبان را پیدا می کند. یکی ساختار شعر را پیدا می کند، یکی ساختار قطعه کوتاه را پیدا می کند، و یکی هم ساختار اسطوره را پیدا می کند. موقعی که این ساختارها را بهم نزدیک می کنید می بینید این ساختارها در یک جایی بهم شبیه اند. «لوی اشتراوس» ثابت کرد که سرخ پوست، انسان هندی و انسانی که در فرانسه زندگی می کند با اینکه از سه نژاد و اصل مختلف اند و از نظر اجتماعی در زمانهای مختلفی زندگی می کنند ولی یک «متن» هست که اینها را همزمان می کند. در گذشته استعمار می گفت اینها فرهنگ ندارند. می گفت آمریکائیا همه سرخ پوستها را باید از دم تیغ بگذرانند چرا که اینها بی فرهنگند. چنانکه آمریکائی ها ۶ میلیون سیاهپوست را در مملکت خود کشتند. اما اشتراوس ثابت کرده که فرهنگ پیچیده فرانسه، فرهنگ نسبتاً

ابتدائی هندی از نظر اعتقادات دینی و اسطوره ای که دارد، و فرهنگ یک سرخ پوست که ظاهراً کوچکترین فرهنگی ندارد اتفاقاً در ریشه های اصلی ساختاریشان یکسانند. به همین دلیل فرهنگ پیشرفته و عقب مانده وجود ندارد. در زبان و فرهنگ ما گفته اند که زبان ترکی ادبیات ندارد. شما چطور می توانید بگوئید کردی یا بلوچ و امثال اینها فرهنگ یا شعر ندارند؟ کافی است با تکنیک اشتراوس به ساخت ها نگاه کنیم. آن وقت می فهمیم که ساختار زبان ترکی و شعری که ترک ها به زبان ترکی می گویند، شعری که یک کرد گفته یا می گوید، و یا شعری که یک بلوچ ممکن است بگوید، به همان اندازه شعر زبان فارسی می تواند شعر تلقی شود. به دلیل اینکه ساختار این زبان ها و ساختار ذهن انسان در ارتباط با ادبیات، یعنی درست کردن استعاره، مجاز، طنز... با هم فرقی ندارند. منتهی هریک با ابزار خاصی دارند کار می کنند. ولی شکلی که بر ابزار خود می خواهند بدهند، یعنی شکل این ابزار، یکی است. به همین دلیل مسئله اصلی این است که یک چیزی به نام ساختارها وجود دارد، و آن ساختار عبارت است از ذهن بشر. فایده این قضیه در این است که ما، بعد از بررسی همه نشانه ها و همه فرهنگ های مختلف، می رسیم به این نکته که در ذهن انسان مجموعه این ساختارها وجود دارد. همانطور که در مورد «مفاعیلن» ها اینکار را کردیم و گفتیم در پشت سر شعر منوچهری و حافظ و شعر نیما یک مفاعیلن هست. «م» و «فا» و «عی» و «لن» زبان در یک جا با هم خلوت کرده اند و از ژن آن، یک دفعه مجموعه این شعرهایی که از مفاعیلن گفته شده پیدا شده است. وقتی به اینها رسیدیم می پرسیم به چه مناسبت انسان مفاعیلن را به کار گرفته است؟ اینجا است که می رسیم به اعماق انسان.

آ: در واقع یعنی از هستی شناسی به انسان شناسی می رسیم؟

ب: بله.

آ: اما سئوالی که من مطرح کردم منظورم بازگشت به اصل خود ساختار نبود. دقیقاً سئوالم در مورد همان وزن ها بود که به عنوان ساختار مطرح شده بودند. دوباره برای روشن شدن بحث برمی گردم به همان نمونه قبلی بحر «هزج» و وزن «مفاعیلن» در شعر منوچهری، حافظ و نیما. خوب، صدها غزل و قصیده را در همین بحر هزج کامل (تکرار چهار بار مفاعیلن)، و یا در صورت های ناقص این بحر و زحافات مختلف آن، با تکرار سه بار مفاعیلن و یا ترکیبات دیگر آن، می توان نشان داد که بسیاری از آنها

با ملاک من و شما شعر نباشند. در کشور ما بسیاری از وقایع تاریخ و حتی علوم و مباحث مختلف را در همین قصائد و شعرها، در همین بحرهای و وزن‌ها، گفته‌اند و سروده‌اند که ارزش شعری ندارند و حتی قدمای ما هم آنها را به عنوان نظم ارزیابی کرده‌اند. پس من می‌توانم دهها غزل و قصیده را استخراج کنم که از همان مفاعیلن استفاده کرده باشند ولی شعر نباشند، و فقط سخن منظوم باشند. با این حساب اهمیت خود این ساخت، یعنی همین بحر مفاعیلن، و یا بحرهای و وزن‌های مشابه که می‌خواهید آنها را به عنوان یکی از ساخت‌های شعر فارسی بشناسیم، در چیست؟ دیگر آنکه خودتان خوب می‌دانید که بحرهای و زحافات که در شعر فارسی از آنها استفاده می‌کنیم محدودند و شناختن آنها کار مشکلی نیست. خیلی از این شعرها که در همین بحرهای و وزن‌ها سروده شده‌اند نظم سستی است که اصلاً ارزش شعری ندارند، حالا مشکل ما چه جوری حل می‌شود؟

ب: مشکل ما به صورت دیگر حل می‌شود. یکی اینکه ما هدف‌های خود را تعیین کنیم. ما می‌توانیم مسئله را از لحاظ دیگری هم بررسی کنیم. می‌توانیم در هر سه شعر، هر دو توافق کنیم که اینها شعرهای خوبی هستند. یعنی قصیده منوچهری خوب است، شعر حافظ و نیما هم خوب است. حالا کافی است که در همان شعر «مهر تو عکسی بر ما نیفکند/ آئینه رویا، آه از دلت، آه» بیایم مهر را برداریم و عشق را به جای آن بگذاریم. آن وقت شعر از حالت حافظ و حالت شعر بودن خیلی جدی خارج می‌شود. با این کار ما چه کرده‌ایم؟ ما در ساختارش اخلال کردیم. کافی است برای اینکه بدانیم مفاعیلن در هر سه شعر چقدر اهمیت دارد، در آن اخلالی بکنیم؛ یعنی یک بار در هر کدام از این شعرها دو تا سه تا به جای مفاعیلن، «مفعول و فا» بگذاریم. اصلاً نوع قرار گرفتن سیلاب‌ها را عوض کنیم. می‌دانیم که در «م-فا-عی-لن» یک سیلاب کوتاه داریم و سه تا سیلاب بلند که آخری (=لن) را ممکن است که در پاره‌ای موارد باز هم کوتاه حساب کنیم. کافی است که یک چیز دیگر بگذاریم؛ مثلاً چهار تا سیلاب دیگر مثل «ف-ع-لا-تن». از وزن خارج می‌شویم. برای آنکه اهمیت آن جزء را شما در نظر بگیرید کافی است که در آن جزء یک دخالت کنیم، شعر از وزن خارج می‌شود. شما حتماً دوست ندارید که «مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم...» بشود: «مرا در منزل آخه جانان چه امن عیش، چون هر دم». شما یک همچین چیزی را نمی‌خواهید. ممکن است کسی

بگوید «آخه جانان» خیلی هم قشنگ است. مثلاً شجریان وقتی می‌خواند یک «آخ» هم اضافه می‌کند. ولی مسئله چیز دیگری است. یعنی کافی است برای اینکه اعتبار یک ساختار را درک کنید در ساختار دخالت کنید. مثلاً اندام کامل یک انسان را در نظر بگیرید: شما می‌دانید که انسان یک قلب دارد و قلب خیلی خیلی هم اساسی است؛ ولی شما نمی‌توانید یک انسانی داشته باشید که دو تا قلب داشته باشد. قلب خیلی مهم است ولی از آن دو تا قلب یکیش مال کس دیگری است. یعنی نمی‌توانیم در ساختار آن چیزی را کم کنیم یا اضافه کنیم تا اینکه بهتر شود. هر کاری که برای بهتر کردن آن شود در واقع برای از بین بردن آن است. اینکه بگوئیم حدود بیست هزار شعر در ریشه مفاعیلن داریم که بعضی هاشان اصلاً شعر نیستند، ما وارد مقوله دیگری می‌شویم که آن مقوله عبارت است از مقوله اعتبارات شعرشناسی. اما ما اینجا داریم بر سر چیز دیگری صحبت می‌کنیم.

آ: من می‌خواهم همان چیز دیگر را بشناسم. این جور که شما می‌گوئید معلوم است که ما در شعر کلاسیک وزن‌های مختلف داریم که هر کدام از این وزن‌ها را در شعر کم و زیاد کنیم وزن بهم می‌خورد. این امر بسیار بدیهی است که همه می‌دانستند و می‌دانند...

ب: من می‌گویم که ما به این مسئله به صورت ساختاری نگاه کنیم و آن این است که شما در هر چیزی که ساختار درست و حسابی داشته باشد کوچکترین دخالتی بکنید کل ساختار به خطر می‌افتد. یعنی کافی است که در اینجا مفاعیلن را برداریم چهار تا سیلاب بگذاریم. اتفاقاً تعداد سیلاب‌ها هم همانطور باشد: یک کوتاه و سه تا بلند. خواهید دید که شعر از اعتبار ساختاری خودش می‌افتد. از آن سوی قضیه هم، شما می‌خواهید بگوئید شعر چیست؟ اینجا دیگر شما سؤال دیگری را مطرح می‌کنید. آنجا بحث این بود که وزن چگونه به وجود می‌آید اینجا می‌گوئیم...

آ: پس بحث شعر نبود...

ب: نه. بحث پیدا کردن آن چیزی است که یک نوع ریشه است در جایی. و ممکن است صدها ریشه وجود داشته باشد. و ما می‌دانیم که ارکان وزن تعدادشان مشخص است. آنها را یک به یک می‌نویسیم و وزن‌های مختلف به وجود می‌آید.

آ: این کار را گذشتگان ما کرده‌اند. وزن‌ها را شناخته‌اند. اجزاءشان را شناخته‌اند و

حتی در بسیاری از دیوان‌ها و تذکره‌ها در بالای هر شعر وزن آن شعر را هم ذکر کرده‌اند...

ب: به نظر من یکی از چیزهایی که به صورت اصولی و علمی نوشته شده وزن شعر فارسی است. وزن شعر فارسی را خوب استخراج کرده‌اند. منتها آنچه که من می‌خواهم بگویم این است که به رغم دگرگونیهای مختلفی که در طول اعصار پیش می‌آید یک چیزهایی می‌ماند و این موقعی می‌ماند که شما با ساختار سر و کار پیدا می‌کنید. این ساختار چیست؟ شما یک جزء دارید، این جزء به تنهایی ارزش ندارد. به همین دلیل باید از این جزء به طرف جزء دیگری حرکت کنید. پس این اجزاء فی نفسه ارزش ندارند. یک «م» فی نفسه ارزش ندارد، یک «فا» هم فی نفسه ارزش ندارد. موقعی اینها ارزش پیدا می‌کند که اینها در کنار هم قرار گیرند و یک مفاعیلن را بسازند. من قصدم این بود که این مسئله را روشن کنم که در واقع این خود اجزاء نیستند که اهمیت دارند، ترکیبشان اهمیت دارد. در مورد شعر حافظ، «آئینه رویا، آه از دلت، آه...» کافی است که «دلت» را بردارید و بگذارید «لبت» باز هم شعر حالت عاشقانه خودش را حفظ می‌کند. ولی ما می‌دانیم که آن دل یک ارتباط خاصی دارد از طریق آن آه کشیدن. آن شعر و نیز شعر «من در این آیه تو را آه کشیدم، آه...» ما را به جای دیگری می‌رساند. آن جای دیگر چیست؟ در قرآن می‌گوید: «و نفختُ فیه من روحی». فوق العاده اهمیت دارد شعر. همه شعرا و همه کسانی که با زندگی سر و کار دارند با «نفس» سر و کار دارند. آفریدن سر و کارش با نفس است. به دلیل اینکه ریتم قلب آدم و ریتم سینه آدم نفسش است. در نتیجه قرآن می‌گوید «و نفختُ فیه من روحی». حافظ می‌گوید «آئینه رویا، آه از دلت، آه» و دیگری می‌گوید «من در این آیه تو را آه کشیدم، آه». یک دفعه می‌بینم که چیزهایی که بطور عجیب به مقولات مختلف تعلق دارند، یکی در ارتباط با خلق انسان بوسیله خدا، یکی در ارتباط با شعر کلاسیک با آن «محتوا»ی عجیب و غریب عارفانه و صوفیانه، یکی در ارتباط با شعر عاشقانه‌ای که یک نفر زن نشسته و خطاب به مردی گفته است. با آنکه خاستگاه همه آنها با هم فرق دارد و مقولات آنها هم با هم فرق دارد در یک چیز با هم مشترکند. آن آه کشیدن انسان است و به وجود آمدن و نفس کشیدن و پیدایش آفرینش. در اینجا ما می‌رویم به ریشه زبان. زبان چه جوری به وجود می‌آید؟ موقعی که نفس بیاید و آه کشیده شود و نفس بیاید بیرون. در نتیجه:

در آغاز کلمه بود و کلمه نزد خدا بود. این مسئله انسان است. می‌گوید: «آدم ابوالبشر اولین شاعر بود». خوب از آنجا شما شروع می‌کنید و می‌آئید به فروغ فرخ زاد. این جالب است که در همه اینها طول نفس کشیدن، نوع نفس کشیدن، اصلاً ذات نفس کشیدن مساوی است با ذات شعر گفتن. این ساختار عمقی است. ما می‌آئیم از این قضیه به طرف یک شعری مثل شعر «دف»^۱. مسئله‌ای که برای من مطرحه این است که ما نفس می‌کشیم. ولی گاهی که شعر را می‌خواندم نفسم را مثل یک شناگر جمع می‌کردم و تمام نفس را می‌دادم بیرون. جا را فقط برای آن مصرع طولانی نگه می‌داشتم تا آن را بخوانم. یک نفس بخوانم و بعد نفس بکشم. این دقیقاً همان «من در این آیه تو را آه کشیدم، آه» است. این دقیقاً همان «آئینه رویا، آه از دلت، آه» است. این همان آدم ابوالبشر است و «نفختُ فیه من روحی» است. مجموع این مفهوم‌ها^۲ است که شعر را به وجود می‌آورد. حالا برمی‌گردیم به آن شعری که شما می‌گوئید. می‌گوئید ممکن است چهار صد تا شعریا چهار هزار تا شعر در مفاعیلن داشته باشیم که بعضی هاش ممکنه «معر» باشه و نه شعر؟ من می‌گویم اگر در آنها تصویری از این ساختار عمقی شعر که نفس...

آ: آقا، حالا شما وارد یک مرحله دیگری شدید و دارید تعریف دیگری از شعر می‌کنید.

ب: طبیعی است.

با اشتراک فصل کتاب، به استمرار یک کار فرهنگی مستقل کمک کنید.

گفتگو با عسگر حکیم

عسگر حکیم، شاعر سرشناس تاجیک، رئیس «اتفاق نویسندگان تاجیکستان» و سرپرست «کانون فرهنگی خاوران»، برای مدتی کوتاه به لندن آمده بود. آنچه را که در زیر می خوانید حاصل یک گفتگوی یک ساعته است با او در زمینه تحولات ادبی و فرهنگی در تاجیکستان. هدف از این گفتگو نقد و بررسی ادبیات تاجیک نبود؛ بر آن بودیم تا گزارشی کلی از چگونگی وضعیت و تحولات تازه ای که در ادبیات تاجیک رخ داده است به دست داده شود. جز در موارد ضروری متن گفتگو همانگونه که ضبط شده است به روی کاغذ آمد.

آجودانی: آقای حکیم، هدف فصل کتاب از این گفتگو این است که خوانندگان مجله در جریان تحولات ادبی امروز تاجیکستان قرار بگیرند. پاسخهای شما می تواند کمک مؤثری باشد در آشنایی بیشتر ما با ادبیات امروز تاجیکستان. پس لطف کنید مختصری درباره وضعیت ادبیات امروز تاجیک برای ما بگوئید و، مهم تر از همه، به این پرسش پاسخ بدهید که شعر و داستانهای که امروز در تاجیکستان نوشته می شود بیشتر به چه مسائلی نظر دارد و چه چیزهایی به طور اساسی مسئله ادبیات امروز تاجیک است؟

حکیم: اگر مختصراً صحبت بکنم باید این چیزها را بگویم که بعد از آغاز بازسازی در اتحاد جماهیر شوروی سابق، یعنی از سال ۱۹۸۵، فضای ایجاد (= فضای خلاقیت های هنری) در کشور ما خیلی باز شد. ادیبان امکان یافتند درباره مسائل که پیشتر نوشتنشان اشکال داشت یا اینکه اگر می نوشتند نشرش بسیار مشکل بود، سخن بگویند. [چرا که] ممانعت ها از میان برداشته شده اند. روی آوردن شعرای تاجیک و شعر تاجیک به تجربه ای که در ایران و افغانستان در زمینه شعر می شود قوی تر شد. این جریان برای شعر تاجیک منفعت بسیاری خواهد آورد. سال ۱۹۶۶ اولین سمپوزیوم نظم فارسی در دوشنبه برگزار شده بود. در آن سال سلسله ای از شعرای ایرانی و افغانی به دوشنبه آمده بودند. در بین آنها **نادر نادر پور** هم حضور داشت که تأثیر بسیار عمیقی

بر شاعران تاجیک گذاشت. بخصوص بر شاعران جوان سالهای ۶۰. از آن زمان یک تازه جویی در شعر تاجیک آغاز شده که ایمان دارم با جریان سمپوزیوم نظم فارسی وابسته بود. و حالا دوره دوم روی آوردن به شعر فارسی آغاز می شود؛ زیرا ما در این سالها امکان داریم که با کتابها و شعرهای تازه شعرای ایران، هم در ایران و هم در خارج از ایران، آشنا شویم و ادبیات و شعر خود را با آنها مقایسه بکنیم. من هم به عنوان کسی که مشق شعر می کند و در تحقیق ادبیات دست دارد، حس می کنم که در شکل و اسلوب بیان میان شعر تاجیک و شعر امروز فارسی تفاوت هست. استفاده کردن شاعران تاجیک از تجربه شعرای فارسی، شعرای ایرانی، به پیشرفت شعر تاجیک مدد می کند. اما مسائلی که امروز، مخصوصاً بعد از سالهای بازسازی، بیشتر شعرا و نویسندگان تاجیک با آنها درگیرند مسائل سیاسی و اجتماعی است.

آجودانی: مسائل سیاسی و اجتماعی از چه دیدی مورد نظر ادبیات است؟ چه جور مسائل اجتماعی و سیاسی در شعر و داستان مطرح می شود؟ آیا در ادبیات امروز تاجیک، نوعی ناسیونالیزم در حال شکل گیری است؟

حکیم: بازسازی و آشکارایی و دموکراسی در تاجیکستان به خودشناسی تاجیک ها نیز وسعت داد. اگر در گذشته درباره مقام خلق تاجیک، و گذشته خلق تاجیک، کمتر نوشته می شد حالا اشتیاق به این چیزها افزایش یافته است. و شعرا و نویسندگان هم به این مسائل می پردازند. بخصوص آنهایی که می خواهند در بین جوانان و آنهایی که روحیه ملت پرستی و ملت گرایی دارند محبوبیت پیدا کنند.

آجودانی: منظورتان این است که تمایلات ملت گرایی و ملت پرستی زیاد شده و در ادبیات منعکس می شود؟

حکیم: نسبت به سالهای پیش بله. این مسئله را می توان شرح داد. سالهای پیش که نوشتن درباره این مسائل ممنوع بود، غالباً از چنین مسائلی هم جانبداری نمی شد. الان که شرایط مساعد فراهم آمده است آن چیزهایی که سالهای سال گفته نشده بود یکباره بیرون می ریزد و گاهی آهنگهای ملت گرایی و ملت پرستی هم پیدا می کند. در این سه چهار سال اخیر بیشتر شاعران تاجیک در زمینه مسائل سیاسی شعر می گویند؛ در مذمت حزب کمونیست، ساخت دولتی موجود، ساخت اجتماعی و این قبیل مسائل. اگر امروز ما آنچه را که سالهای پیش شعرا و نویسندگان درستایش حزب کمونیست، دولت، و ساخت اجتماعی می گفتند ادبیات نمی دانیم، چرا که

آثار بدیعی (هنری) نبودند، باید بدانیم که آن چیزهایی که امروز هم در مذمت دولت، بطور سیاسی نوشته می شود ادبیات نیست. و بعد از سه چهارسالی این موج تنقید نیز می گذرد و اینها هم از خاطرات فراموش می شوند. می خواهم تأکید کنم نویسنده ایجاژ کار (هنرمند خلاق) نباید فریفته این چیزها شود و تحت تأثیر جوی قرار گیرد که در واقع موجی است که می آید و می رود.

آجودانی: الان در میان شعرا و نویسندگان تاجیک که کارشان واجد ارزش هنری است و از شعار و شتابزدگی به دور است، از چه کسانی می توانید نام ببرید؟

حکیم: از کسانی که در حیات هستند و مخصوصاً از نسل میان سالی که در داستان نویسی مهارت دارند می توان از **اوروم کوهزاد** نام برد؛ داستان نویس خوبی که اگر چه به مسائل اجتماعی می پردازد اما داستانهایش بدیعی و خواندنی هستند. دیگر **ستار تورسون** است که هم حکایه دارد هم رمان و قصه.

آجودانی: منظورتان از «حکایه» چیست؟

حکیم: داستان کوتاه را حکایه می گوئیم و داستان بلند را قصه که از نوول بلندتر است. **ستار تورسون** از داستان نویس های خوب ما بود. **فضل الدین محمدی** هم داستان نویس خوبی بود. اما جریان تازه داستان نویسی در نثر تاجیک از سالهای ۶۰ شروع شد و خصوصیت مهم این نوع داستان نویسی، روان شناسی و سرفرو بردن در جهان باطنی انسان است. این جریان از قصه «تابستان» نویسنده جوانی که خود کشی کرد آغاز می گردد. نام نویسنده قصه «تابستان» **پولاد تالس** است. این نام نام تاجیکی نیست. پدرش روزنامه نگار بود و برای اینکه می خواست پسرش مثل نیکلای تولستوی نویسنده و مشهور شود اسمش را تالس گذاشته... جوانان دیگری هم در داستان نویسی قابلیت خوب دارند مثل: **بهمنیار، اکابر، عبدالحمید صمد** و... اما در شعر معاصر تاجیک نامهای درخشانی چون **مومن قناعت** را داریم که شاعر خوبی است. **ولایق شیرعلی، بازار صابر، فرزانه، گل نظر** و...

آجودانی: اینها بیشترشان شاعران رمانتیکی هستند با زبان و بیان بسیار ضعیف. من یکی از دفترهای شعر بازار صابر را خوانده ام. شعرهای این دفتر از نظر زبان و شیوه بیان بسیار ضعیف و ابتدائی است. تجربه های شاعر هم واجد عمقی نیست. مسائل بسیار رمانتیک و ابتدائی مطرح می شوند. از همه اینها مهم تر ضعف بیان این نوع شعر

است. اما این ضعف بیان را در یک شعری که از شما خواندم ندیدم. منظورم همان شعری است که «برپیوند» نام دارد. نظر خود شما درباره صابر چیست؟

حکیم: وقتی که می گفتم شاعران تاجیک باید از تجربه نظم فارسی امروز ایران استفاده کنند منظورم همین بود. نظم ایران از این جهت خیلی پیشرفته است و استحکام سخنش خیلی قوی است، هم در مسائل اجتماعی و هم در مسائل عشقی.

آجودانی: شما چرا به جای کلمه «شعر» کلمه «نظم» را به کار می برید؟ آیا برای شعر در زبان آنجا کلمه نظم را به کار می برند؟

حکیم: نه. ما هم شعر می گوئیم و هم نظم. هر دو را استفاده می کنیم. برگردم به شعر بازار صابر. شعر او در تاجیکستان از بهترین شعرها شناخته می شود. و اگر شما اینطور تعصبات داشته باشید معلوم می شود که زمینه...

آجودانی: اصلاً ربطی به تعصبات ندارد. من واقعاً فکر می کنم شعرهای صابر شعرهای بسیار ابتدائی و رمانتیکی است که فاقد زبان و بیان قوی است. نمی دانم، شاید که نگاه ما به زبان و شعر تاجیک نگاهی است از دور؛ و در درون زبان آن را تجربه نکرده ایم. البته با یک کتاب هم نمی شود در مورد همه آثار یک شاعر قضاوت کرد. حرفهای من درباره همان کتابی است که خوانده ام.

حکیم: من با نظر شما کاملاً موافقم. در اصل اینطور است. وقتی یکی از بهترین شعرای تاجیک از نظر شما اینطور می نماید، دیگران از آن پست تر هستند. اشکال دیگری هم وجود دارد. و آن فهم و ذوق خواننده تاجیک است. دیگر آنکه سطح زبان دانی خواننده تاجیک با مردم ایران فرق دارد. از تجربه دیگر بگویم. آن شعر «بر پیوند» و از آن قبیل، سی و سه چهار شعر را در صفحه روزنامه ادبیات و صنعت تاجیکستان چاپ کردم. بعضی رفقا به من گفتند که تو این شعرها را نه برای تاجیکها بلکه برای ایرانی ها نوشته ای. منظورشان این بود که درکش برای ما مشکل است. نه تنها مردم، که حتی بعضی از هنرمندان هم همین حرف را می زدند.

آجودانی: البته ما به نوعی دیگر این مشکل را در ایران داریم. مثلاً بسیاری از مردم عادی ممکن است فکر کنند که شاعر یعنی مهدی سهیلی و شعر هم یعنی شعرهای او. چرا که زبان سهیلی را می فهمند اما درک زبان شاعر برجسته ای چون شاملو برای آنها آسان نیست. البته قصدم مقایسه نبود. یعنی منظورم این نیست که بازار

مثل سهیلی است و حکیم مثل شاملو. می خواستم تفاوت درک و فهم را نشان دهم.

حکیم: در خصوص بازار باید بگویم که او شاعری است پر قدرت. پر قدرت تر از من. احتمالاً آن چیزهایی که شما از او خوانده اید از کارهای خوبش نبود. مسلماً منظورمان اشخاص نیستند. منظورمان وضع عمومی شعر است. باز آن قضیه پیش می آید که ما حتماً باید به تجربه همدیگر مراجعه کنیم. همچنانکه گفتید، باید «بنیاد جهانی نویسندگان فارسی زبان» را به وجود بیاوریم. این نهاد می تواند واسطه بسیار خوبی باشد برای آشنایی با یکدیگر و پیشبرد ادبیات.

آجودانی: من امیدوارم چنین بنیاد و نهادی هرچه زودتر به وجود آید. نویسندگان فارسی زبان، چه ایرانی و تاجیک و چه افغانی و هندی، اگر بتوانند مستقل از دولتها یک نهاد فرهنگی به وجود آورند که با هم در تماس باشند بسیار عالی خواهد بود. اگر ما کنار هم جمع شویم می توانیم با انتقال تجربه هایمان ادبیاتمان را غنی تر کنیم. کارهای مختلف را به زبانهای مختلف بازگردانیم. بعدها می شود به دست همین ایرانیانی که الان در کشورهای مختلف جهان هستند، ادبیات زبان فارسی را به جهان معرفی کرد. مهم تر از همه ایجاد چنین نهادی کمک می کند که با هم ارتباط فرهنگی نزدیکتری داشته باشیم. این پیشنهاد را با دوستان و نویسندگان تاجیک در میان بگذارید. قطعاً چنین تشکلی برای همه کسانی که به زبان فارسی می نویسند و کار می کنند، ضروری است.

حکیم: من این مطلب را به عنوان رئیس «اتفاق نویسندگان تاجیکستان» در جلساتی که برگزار می کنیم رسماً به اطلاع رفیقانم می رسانم. از طریق روزنامه و مجله هم خبر می دهیم که نه تنها نویسندگان بلکه تمام جامعه تاجیک با خبر شوند که ما در فکر تشکیل چنین بنیادی هستیم.

آجودانی: از نویسندگان ایرانی و از شاعران ایرانی کدامشان در تاجیکستان شناخته ترند؟

حکیم: من از سمپوزیوم نظم فارسی برایتان صحبت کردم. از آن زمان شعر **نادر پور** در تاجیکستان بسیار شناخته شده است. نادر پور در بین تاجیکها محبوبیت بسیار دارد و شعرای نو پردازمان در اول کار به تجربه های او روی آوردند و از او تقلید کردند. به همین دلیل نادر پور از همه شناخته شده تر است. شاملو را در سالهای اخیر شناخته اند.

کتابهایش در تاجیکستان منتشر نشده، ولی در دست مردم هست. کم هست. بعضی شعرهایش را ما در مجله و روزنامه هایمان چاپ کرده ایم. از نویسندگان دیگر کتاب **بزرگ علوی** به خط سی ریلی چاپ شده. شعرهای **فروغ فرخزاد** هم به صورت سی ریلی چاپ شده. **هدایت** را خوب می شناسند. بوف کور و داستانهای کوتاهش را چاپ کرده اند. **گلشیری** را فکر نمی کنم. **دولت آبادی** را به نام می شناسند ولی از او چیزی چاپ نشده. رو یهم رفته نادر پور، فروغ، شاملو، سهراب سپهری، و میرزا آقا عسگری را خوب می شناسند. متأسفانه مردم از شعرا و نویسندگان ایرانی کم اطلاع دارند. هرچند مجله «اتفاق نویسندگان صدای شرق» و روزنامه «ادبیات و صنعت» (= هنر) و ماهنامه «پیوند» بطور منظم در صحیفه های خود نمونه های اشعار نویسندگان ایران و افغانستان را چاپ می کنند.

آجودانی: وضعیت نقد ادبی در تاجیکستان چگونه است؟ پیشترها چگونه بود و الان در چه وضعیتی است؟

حکیم: نقد ادبی تا سال ۱۹۸۵ خیلی فعال بود اما بعد از آشکار بیاوری و دموکراسی وضع عوض شد. من این سخن را بارها در جلسه اتحادیه ها و سخنرانیها گفته ام که گویا نقد ادبی بهم خورده. در تعجبم که چرا دیگر حتی آنهایی که قبلاً نقد می نوشتند دیگر نمی نویسند. منتقد بسیار داریم. کسانی که به ادبیات مشغول بودند و ادبیات شناس هستند کم نیستند. یک انستیتوی زبان هست و در آن عالمان و منتقدان کار می کنند؛ اما به نقد جاری و روزمره ادبیات کم دست می زنند.

آجودانی: شاید تحولات جدید باعث این وقفه شده باشد. بیشتر نقدهایی که قبلاً نوشته می شد، نقدهای هدایت شده ای بود با پیش فرضها و اصول شناخته شده سیاسی و اجتماعی و تکراری و قالبی. ظاهراً تحولات جدید را نمی توان با همان شیوه ها نقد کرد.

حکیم: درست است. تند شدن مبارزه بین ایجاد گران (= هنرمندان) یکی دیگر از دلایل این وقفه است. و مسئله دیگر آن است که منتقدان می خواهند خود را از جنجال برکنار داشته باشند.

آجودانی: آیا مجله ای در زمینه نقد و نقد کتاب دارید؟

حکیم: مجله مخصوص نه. ولی «صدای شرق» قسمت مخصوصی به نام تنقید ادبی و

ادبیات‌شناسی دارد. روزنامه «ادبیات و صنعت» که ۱۶ صفحه است، دوسه صفحه را به نقد ادبی و ادبیات‌شناسی اختصاص داده است. مجله‌ای داریم به زبان روسی و به نام «پامیر». آنهم نقد ادبی دارد. «پیوند» هم دارد، اما نقد دیگر تأثیرپیشین را از دست داده است. ظاهراً معیارهای قدیم نقد از معیارهای اجتماعی و سیاسی بی تأثیر مانده‌اند و هنوز معیار جدیدی در نقد ادبی خلق نشده است.

آجودانی: کار «کانون خاوران» که شما تشکیل داده‌اید چیست؟

حکیم: «کانون خاوران» گنجینه پرورش استعداد است. قصد ما پشتیبانی کردن از ایجادکاران، هنرمندان و طالب علمانی است که کار می‌کنند و به پشتیبانی و مدد احتیاج دارند. برای اینکار ما از ثروتمندان، شرکت‌ها و وزارتخانه‌های پر قدرت تاجیکستان کمک خواستیم تا در این کار سهمی به عهده بگیرند و آنها هم راضی شده‌اند و کمک کرده‌اند. در آئین‌نامه قید کرده‌ایم که این کانون هدفش انکشاف فرهنگ تاجیک است، چه در تاجیکستان و چه در خارج. یکی از هدفهای دیگر این کانون تشکیل کلاسهایی است برای آموزش خط فارسی. ما قبلاً اینکار را از طریق روزنامه ادبیات و صنعت انجام داده‌ایم. ارتباط با نویسندگان و هنرمندان فارسی زبان در خارج از کشوریکی دیگر از هدفهای این کانون است.

آجودانی: همین چند ساعت پیش قراردادی بین فصل کتاب و شما به نمایندگی از طرف کانون خاوران برای همکاریهای فرهنگی به امضاء رسید. همین قرارداد هم بین کتابخانه مطالعات ایرانی و کانون خاوران، در جهت اعتلاء زبان فارسی و استمرار همکاریهای فرهنگی به امضاء رسیده است. چگونه می‌توان این نوع همکاریها را گسترش داد؟

حکیم: یکی از راهها این است که شما مواد ما را چاپ کنید و ما مواد شما را. می‌شود صفحاتی از نشریه شما و نشریه کانون ما به مطالب تاجیکها و ایرانیان خارج از کشور اختصاص یابد. شما مطالب ما را چاپ کنید، ما مطالب شما را چاپ می‌کنیم. دیگر آنکه ما نشریات، کتابها و مجلاتی را که در تاجیکستان منتشر می‌شود برایتان می‌فرستیم و شما هم همین کار را بکنید. حتی فکر می‌کنم ما می‌توانیم نشریات مشترک در بیاوریم و در تاجیکستان و کشورهای دیگر پخش کنیم. الان «اتفاق نویسندگان تاجیکستان» این کار را تجربه کرده است. استاد

احمد کریمی حاک در حال تهیه یک منتخب از داستانهای تاجیک و یک منتخب از شعرهای تاجیک است. قرار است این انتخابات در ایران منتشر شود. در گفتگویی که با **علی دهباشی** و چند رفیق افغانی داشتیم قرار شد این کتابها در تاجیکستان و افغانستان هم پخش شود. همین کار را ما هم می‌توانیم بکنیم. فصل کتاب امکانات بیشتری دارد. می‌شود مجموعه‌های مشترکی در جهت معرفی فرهنگ مشترک درآورد. می‌توان جلسات مشترک فرهنگی گذاشت. خیلی کارها می‌توان کرد.

آجودانی: آقای حکیم، از اینکه وقت خود را به ما دادید متشکریم و برای شما و همه هنرمندان تاجیک آرزوی موفقیت داریم.

www.adabestanekave.com

با اشتراک فصل کتاب، به استمرار یک کار فرهنگی مستقل کمک کنید.

اشتراک فصل کتاب هم به نفع شماست و هم به نفع ما

حبیب الله جوربندی

www.adabestanekave.com

حادثه در هجوم ملخها

فصلی از یک کتاب منتشر نشده

دم غروب بود. در حضور خسته ابر، ابر خسته از بارش. عجب خواب غریبی بود. درون جنگل پائیزی در هاله ای از مه و دود، در کنار آتش بسیار نشسته بودند، انگار در آن میان چیزی کباب می کردند. بی آنکه چیزی بخورند و یا بنوشند، برخاستند و بر زمینه ای از آهنگ اشتراس حرکت را آغاز کردند. دوه دو، دست در دست یکدیگر. شیک و مؤدب و موزون، همچون آهنگ اشتراس، دایره ای به وسعت بسیار را می گشتند که در میانش پیکره ای برزگ با صورت نامشخص، اما ستبر و استوار بر پا بود. چرخش ادامه داشت، بر زمینه ای از مه و دود. منم آنجا بودم، چون همه اینها را می دیدم. اما کجا. نمی دانم! اما من آنجا بودم.

حوصله ام از خوابیدن بعد از ظهرها سر می رود، با این وجود بی حوصلگی سبب می شود که بخوابم. بعد از خواب، آسمان همیشه ابری سبب می شد که بنحو غریبی، حس درک زمان را از دست بدهم. با کسالت برخاستم. در ذهنم موجهای غریبی گذر می کردند. «دیدم گرفته ام». فکر کردم بهترین کار راه رفتن است. از خانه بیرون زدم. برای رفتن به خیابان می بایست از بازار رد می شدم. عصر بازار خلوت بود. از ازدحام و سرو صدای صبح ها خبری نبود. فقط چند تنی که در آمد و شد بودند با احتیاط قدم برمی داشتند که مبادا آبهای جمع شده در چاله چوله ها شلوارهایشان را خیس کند. آن چنان با احتیاط راه می رفتند که انگار تا به حال باران ندیده بودند و گویی هیچوقت از باران خیس نشده بودند. از تماس قطرات آب باران با لباسهایشان احتراز می کردند. خنده ام گرفته بود. توی بازار معطل نشدم. سر به زیر و آرام راه

می رفتم. دیدم که من هم دارم همچون بقیه با احتیاط راه می روم. راه را به سمت خیابان ادامه دادم. از خیابان اصلی شهر گذشتم و به طرف خیابان فرعی، منشعب از خیابان اصلی رفتم که کنار رودخانه قرار داشت، با درختهای کاج قشنگش که وقتی باران می خورد زیبایی شان دو برابر می شد.

گذشت زمان را در چهره خیابان حس کردم. اسفالت کهنه با چاله هایش و خانه های فرسوده اطراف دیگر تحمل باران را نداشت. هنوز بوی خاک دیوار خانه ها که با باران بلند شده بود در فضای خیابان بود. جای خوبی برای راه رفتن بود. بخشی از جوانی من بود، و جوانی همه برو بچه هایی که با هم از دبیرستان می آمدیم بیرون و سیگارهایمان را دود می کردیم و قدم زدنهای اولین عرق خوریهایمان را در آنجا انجام دادیم. اما آسمان همچون همان روزها ابری و گرفته و سنگین بود و رودخانه پر خروش و گل آلود. داشتم با خودم زمزمه می کردم: «نگر تا این شب خونین سحر کرد، چه خنجرها که از دلها گذر کرد»^۱ که هوشنگ را دیدم. از همکلاسه های دبیرستانی و از یاران همین خیابان بود. مثل همیشه سرحال و شاد و با عجله. پرسیدم کجا با این عجله؟

بعد از احوال پرسی گفت: بیا برویم.

- حالا کجا با این عجله؟

- همین نزدیکیها، توی خیابان اصلی، جلوی پل.

- مگر چه خبره؟

- خبر نداری؟

- نه.

گفت: رژه است.

- رژه؟

- آره، رژه نظامی نیروهای بسیج شده. و بعد از رژه هم قراره یک مانور توی پارک زیر پل بزرگ انجام بدهند. «از تهران می آیند و بعد هم عازم به طرف شرق».

پرسیدم مگر خبریه؟

با بیحوصلگی گفت: چطور تو خبر نداری؟ اوضاع حساسی بهم ریخته است، برای همین هم آقایان دارند میروند آنجا.

و بعد گفت عجله کن که دیرمان می شود و از دستمان می رود. گفتم حوصله

ندارم. گفت به حوصله نیست، باید بیایی و ببینی. بعد دستم را گرفت و مرا کشان کشان بدنبال خود برد.

جلوی پل، در امتداد خیابان، جمعیت زیادی ایستاده بودند و منتظر. از بلندگوهای نصب شده در خیابان سرود و مارش پخش می شد. جمعیت این پا و آن پا می کرد و مرتباً به انتهای خیابان که قرار بود از آن طرف سر و کله رژه روندگان پیدا شود نگاه می کردند. ما هم قاطی شدیم. هوشنگ توانست خود را اول صف جا بدهد. من از ته جمعیت به انتهای خیابان سرک می کشیدم. هوشنگ ژست عاقلانه ای بخودش گرفت و خواست راجع به مانور و رژه امروز توضیح بدهد که گوینده از پشت میکروفن ورود نیروهای مسلح و شروع رژه را اعلام کرد.

لحظات سنگین و غریب بودند. سر و کله اولین کامیون با چراغهای روشن پیدا شد. وقتی که از جلوی من رد می شد فرصت نکردم تویش را نگاه کنم. در همین موقع ابری سیاه تمام آسمان را پوشاند. صدایی همچون وزش شدید باد پیچید. یا چیزی شبیه پرواز هواپیمایی. همه نگاهها به آسمان دوخته شد. دسته عظیمی از ملخها آسمان را پوشانده بودند. همه منظم و مرتب در یک صف. تا چشم کار می کرد آسمان پر از ملخ شده بود. دیگر حتی ابرها به چشم نمی آمدند. صدای پروازشان از شدت تراکم به برخورد امواج به تخته سنگ می مانست. دیگر کسی در بند کامیونها نبود. آسمان یکدست تیره و سبز ملخی شده بود. گویا صف طولیشان را پایان نبود. صدا از کسی در نمی آمد. کامیونها در سایه تیره ای که ملخها ایجاد کرده بودند و در سکوت پر هراس تماشاچیان عبور کردند و کسی نفهمید عبورشان کی پایان گرفت.

جمعیت تماشاچی یک لحظه به این فکر افتادند که از خیابان بگریزند و در جایی پناه بگیرند. هیچ کس تا بحال چنین صحنه ای را ندیده بود. هیچکس چنین اتفاقی را پیش بینی نمی کرد. هجومشان به زمین می توانست زمین را برای یک نسل بی برکت سازد. ولوله در جمعیت افتاد. هر کسی از طرفی پا گذاشت به فرار. من هم معطل نشدم، راه افتادم، یا شاید دویدم. اما کجا؟ برای خودم هم مشخص نبود. نمی دانم چرا به ذهنم رسید که بروم به سمت رودخانه و سرم را در آب فرو برم. دویدم به طرف رودخانه و سرم را فرو بردم در آب و همانطور ماندم. نمیدانم چه مدت سر در زیر آب داشتم.

سرم را که از آب بیرون آوردم، نفس عمیقی کشیدم و به اطراف نگاه کردم. صدای پرواز ملخها قطع شده بود. سرم خیس بود و سنگینی می کرد. همه غرش

رودخانه و همه پروز ملخها در سرم بود. پاهایم خیس و شلوارم گل آلود بود. با سرگیجه از جایم برخاستم و به طرف خیابان براه افتادم. از جمعیت خبری نبود. هوشنگ را هم پیدا نکردم. تک و توکی به طرف بازارچه در حرکت بودند. فکر کردم با این سر و وضعی که دارم قهوه خانه حاج آقا بزرگ، توی بازارچه، جای مناسبی است. می توانستم در آنجا جلوی بخاری بزرگ خاک اریه ای اش لباسهایم را خشک کنم و توی آن گرمای مطبوع قهوه خانه استراحتی بکنم.

چند سالی بود که دیگر مغازه حاجی نرفته بودم، یعنی که گذارم نیفتاده بود. کسانی که در جلوی من در حرکت بودند به طرف مغازه حاجی می رفتند. توی بازارچه همه مغازه ها بجز مغازه حاجی بسته بود. شیشه درها را رنگ کرده بودند. یعنی سفید کرده بودند. مثل ماه رمضان. تعجب کردم. آخر ماه رمضان نبود. مثل همان روزها، زدم به در. مصطفی شاگرد قدیمی حاجی در را باز کرد. یک لحظه نگاهم کرد و مردد ماند. انگار که نمی خواست من داخل مغازه شوم. سلام و علیک گرمی با او کردم. آشنایی قدیم بالاخره کارش را کرد، گفت بفرمائین تو.

داخل مغازه بزرگ حاجی نسبتاً تاریک بود و لامپ کوچکی در وسط مغازه روشن بود. میز و صندلی های فلزی داخل مغازه را جمع کرده بودند و جمعیت دایره وار نشسته بودند. به سختی می شد چهره آدمهایی را که در کنار و دور و برت بودند تشخیص بدهی. قدری ترس برم داشت! خیسی سر و تن و لباسها از یادم رفته بود. ایستادم تا آرام بگیرم. مصطفی یک چای برایم آورد. نگاهش کردم. خواستم پیرسم که چرا اینجوریه؟ لبخند تلخی توی صورتش پیدا شد و سرش را ملایم تکان داد. چیزی نپرسیدم. چایی ام را برداشتم و رفتم یک گوشه ایستادم. مغازه پر از جمعیت بود. همه دایره نشسته بودند. چشمهایم که به تاریکی عادت کرد از بغل دستی ام پرسیدم: امروز اینجا چه خبره؟ گفت چند نفری را که به سوی ملخها سنگ پرتاب کرده اند می آورند اینجا، می خواهند تعزیرشان کنند. از او پرسیدم، فقط به این خاطر که به ملخها سنگ پرتاب کرده اند؟ گفت آره، برای اینک می گویند این ملخها مقدس اند و هیچ کس نباید و نمی بایست اذیتشان کند. گفتم اگر ملخها اذیت کنند چی؟ یکی کنار دستم گفت هیس! مجلس می خواد شروع بشه.

از انتهای مغازه، از در عقبی، یک نفر وارد شد و یگراست آمد توی دایره. با سر تراشیده و ته ریش و عینک. چشمهای گودافتاده اش از پس عینک مشخص بود. قیافه اش آشنا بود. با کمی دقت شناختمش. کریم بود. از بچه های هم بند خودمان.

همیشه خدا عنق و گرفته بود و آرام و در خود. آنقدر آرام که خیلی وقتها حضورش را فراموش می کردی.

همیشه شنبه حضور کریم را تداعی می کرد. در گوشه ای از حیاط مشغول جدا کردن کشمشهای برنج بود. بجز آن، روزهای غسل، آن قدر آب گرم مصرف می کرد که صدای دیگران را در می آورد. چرخ زدن توی دایره و نگاهی به جمعیت انداخت. زیر لب چیزی زمزمه کرد و به خودش فوت کرد. در این وقت صدای گربه ای سکوت را شکست. گربه جمعیت را شکافت و به وسط دایره آمد. نحیف و گرسنه، میومیوکنان جمعیت را می کاوید. کریم با ترحم نگاهی به گربه انداخت و آنگاه رو کرد به مصطفی، شاگرد حاجی، و گفت آهای مصطفی! یک غذایی، آبی، به این حیوان خدا بده. گناه داره. و بعد خودش یک تکه نانی را که از توی جمعیت بسویش دراز شده بود ریز کرد و به طرف گربه انداخت و چیزی زیر لب زمزمه کرد. بعد گفت هیچکس نباید گربه، یا هر حیوان خدا را که بی معصیت است، گرسنه بگذارد. این گناه دارد. و بعد ادامه داد...

چی می گفت، من خیلی دقت نکرده بودم. داشتم فکر می کردم چطور اینجا سر و کله کریم پیدا شد. همین قدر فهمیدم که راجع به اصحاب فیل و ابابیل چیزهایی سرهم می کرد و می گفت. می گفت که ملخهای امروز ابابیلهای آنروزی بودند. هنوز سرگیجه داشتم. سرم گیج می رفت و سنگین و خیس بود. تاریکی مغازه، جماعت ساکت و غریبی که نشسته بودند، سنگ زدن به ملخها، پرندگان، ابابیل، سرزمین مقدس، دستگیری و مجازات چند نفر. اینها یعنی چی؟ دوباره از بغل دستی ام پرسیدم، اینها که میگه یعنی چی؟ که این باریکی با صدای بلندتری گفت هیس! ساکت شدم و چشم دوختم به وسط.

کریم در وسط دایره چیزی می گفت و چشمش به در انتهای مغازه بود. از همان در چهار نفر را وارد مغازه کردند. لباسهایشان ژنده بود، موهایشان ژولیده و ریششان درآمده بود. خستگی و بیخوابی از چهره شان پیدا بود. اما تبسمی غمگین بر چهره داشتند. خنده تلخ پایانی. آوردند و نشانده شان وسط مغازه، وسط همان دایره ای که خالی بود. هر چهار نفر دستهایشان بسته بود. از پشت بسته بودند. و پاهایشان از رُمق افتاده بود. آدمهایی که همراهی شان می کردند، نگهبانهایشان، هر کدام یک قمه در کمر داشتند. نایب های قدیمی را به یادم می آوردند، یا فکر می کردم که باید مثل آنها باشند. من که ندیده بودمشان، نایب های قدیم را می گویم.

به چهره هاشان چشم دوختم. در آن کم سوئی مغازه. دقت کردم و چهره آیت را در میان شان شناختم. او هم از بچه های هم بند ما بود، بند زندان را می گویم. با کریم در یک جا بودیم و با خیلی های دیگر. آیت جنوبی بود. پرتکاپو و صمیمی. درست نقطه مقابل کریم. لهجه جنوبی و سیمای مهربانش را در خاطر داشتم. همیشه در هر جمعی که می نشست شادی می آورد، برعکس کریم. با خنده همیشگی اش، گویا نمی خواست یک لحظه زندگی بی شادی از چنگش بگریزد. سه نفر دیگر را نمی شناختم، اما قیافه هایشان آشنا بود. از آن تیپ آدمهایی بودند که هر کجایی می دیدی شان آشنا به نظر می آمدند. انگاری که عمری می شناسی شان.

کریم رو کرد به آیت و بدون مقدمه پرسید به گناهی که کرده اید اعتراف می کنید؟ آیت گفت ما کاری نکرده ایم، جز اینکه چند تا سنگ به سوی ملخها پرتاب کرده ایم. ما فقط می خواستیم آنها را از مزرعه مان دور کنیم.

با دستهای بسته حرف زدن برایش مشکل بود. می بایست مکث می کرد تا کلمات را به خاطر آورد. با مکثی گفت: و این خیلی طبیعی بود، و گرنه چیزی از هستی ما باقی نمی ماند. کریم برافروخته، در حالی که رگهای گردنش متورم شده بود گفت: چطور جرأت می کنی به حیوانات مقدس و معصوم و بی گناه چنین تهمتی را بزنی؟ آیت با همان لهجه جنوبی گفت: من کی تهمت زدم؟ کاری را که من کردم، هر کس دیگری بجای من بود همان کار را می کرد، و اگر بار دیگر این اتفاق بیفتد این کار را خواهم کرد، اصلاً کی گفته که ملخ ها مقدسند؟ کریم رو کرد به جمعیت و گفت: می بینید؟ می بینید؟ اینها هیچ رحم و انصاف سرشان نمی شود. خودش که هیچ، دیگران را، این سه نفر بدبخت و بیچاره را هم به دنبال خودش کشانده. آنها را هم تباه کرده، حتی نگفته اند که این حیوانات خدا مهمان هستند و مهمان قدمش مبارک است. و بعد زیر لب گفت: چقدر یک آدم ممکن است بی انصاف و سنگدل باشد. و زیر لب این آیه را زمزمه کرد که: «همانا انسان خُسران پیشه است». و آنگاه مثل معرکه گیران دستهایش را بهم مالید و گفت: با اینها باید چکار کرد؟ آیا غیر از مرگ چیزی رستگارشان می کند؟ هرچی بیشتر بمانند بیشتر معصیت می کنند. رو کرد به آیت و گفت: تو! تواز همه بیشتر مستحق مرگی.

هر چهار نفرشان باور نمی کردند که بکشندشان، اما احتمالش هم بود. برق امیدی در چشمان سه نفر دیگر درخشید. شاید کریم از سر تقصیرشان بگذرد. با این حرفی که زد، شاید فهمیده باشد که آنها به اندازه آیت مقصر نیستند. آیت گفت: من از

مردن نمی ترسم، اما عذاب من آرامش تو نیست. توفیق مشکل ات را دو چندان می کنی. کریم دوباره روبه جمعیت کرد و گفت: می بینید؟ مردم را به هم ریختند، رژه را برهم زدند، به حیوانات خدا سنگ اندازی کردند و حالا خدا و قانونش را انکار می کنند. آیت با تعجب پرسید: این همه کی اتفاق افتاده؟ من فقط سر مزرعه به ملخها سنگ پرتاب کردم و همین. هیچکس در هیچ جا نمی تواند پذیرای ملخها باشد.

کریم برافروخته شد و از شدت عصبانیت سیلی محکمی به گوش آیت نواخت. آیت مستقیم توی چشمهای گود افتاده کریم نگاه کرد، انگار که می خواست عمق روح کریم را که این همه سال نشناخته بود بشناسد، آن را از انتهای وجود او به بیرون بکشد و وسط آن مغازه، لخت و عورت ماشایش کند. آدمی را که این همه سال نشناخته بود، بشناسد.

واقعاً این همان کریم ساکت و آرام بود که کار عمده اش جدا کردن کشمش های باد کرده از عدس پلوی روزهای شنبه بود؟ باورش نمی شد و انگار برای اینکه باور کند تفی به صورت کریم انداخت، تفی به عظمت صورت کریم. مثل اسید جوشانی صورت کریم را پوشاند و بزرگ و بزرگتر می شد و بطرف شانه چپ و راست کریم سرازیر شد و تمام هیکل کریم را در بر گرفت. کریم صورتش را پاک کرد و معطل هم نشد. دست به قمه برد. قمه ای که در کمر داشت. قمه را بیرون کشید و محکم توی صورت آیت فرود آورد. خون فواره زد. صورت آیت پر از خون شده بود. با دستهای بسته و چشمهای متحیری که داشت از کاسه بیرون می زد مات شده بود توی چهره کریم. درد توی صورتش شکاف انداخت. اما سعی کرد لبخند بزند. خون از صورتش بر روی پیراهنش می ریخت. کریم که عصبانی بود زیر لب چیزی زمزمه کرد و از قیافه آیت بیشتر لجش گرفت و ضربه دوم را بر شکم آیت فرود آورد. خون فواره زد. پاشیده شد روی پاهای آیت، و روی صورت کریم، تمام صورت کریم، و روی شیشه عینک کریم و شیشه عینکش پر از خون شد. آیت کمر خم کرد و گفت آخ. خون از صورت و شکم آیت بر روی پاهایش جاری بود. تمامی دستهای کریم خونی بود و خون روی پیراهن سفیدش موج می زد. تیغه تیز قمه در انعکاس نور کمرنگ مغازه انعکاس بهت آوری داشت. همراهان کریم همین کار را با سه نفر دیگر کردند. خون فضای مغازه را گرفته بود. همه غرقه در خون بودند. کریم و همراهان، آیت و دوستانش، خون که فواره می زد، حتی به صورت تماشاچیان هم می پاشید، اما همه ساکت و هراسان

نشسته بودند. آیت روی زانو خم شده بود که ضربه سوم کریم بر پشتش فرود آمد. یک نفر در فضای خونی و هراس آلود، یک نفر که در کنار دستم نشسته یا ایستاده بود، با صدای مهربان و آشنایی، بغض آلود گفت: بس کنید، شما را به خدا بس کنید.

صدا با من آشنا بود. توی تاریکی آغشته بخون مغازه به چهره اش نگاه کردم تا صاحب این صدای مهربان را که خاطره دوری را در من زنده می کرد بشناسم. توی چهره اش نگاه کردم. شناختمش، فروغ بود. از دختران دانشکده. چشمان زیبا و نگاه معصومی داشت. هنوز هم داشت، توی کتابخانه می دیدمش و توی بوفه با هم حرف می زدیم. همیشه حرفهای تمام نشدنی و شیرین کتابها، شعر و رمان و سیاست که بهانه ای بود تا من به چشمان زیبایش بنگرم و در سکوت دوستش داشته باشم. چرا که فکر می کردم در سیاست عشق ممنوع است. من دیگر بعد از مسافرتم - همان سفر که به دیدار کریم و آیت و دیگران منجر شد - ندیده بودمش. به آرامی گفتم: ساکت فروغ! منومی شناسی؟ منم، فلانی، می شناسی مرا؟ مرا شناخت. دستهایم را گرفت. می لرزید. گفتم اینجا چیکار می کنی؟ - راستی او آنجا چکار می کرد؟ اصلاً همه آنها آنجا چکار داشتند؟ چطور اینها توی مغازه حاجی، مغازه گرم و مهربان حاجی که مهربانی حاجی آن را گرم تر می کرد دست به این کار زدند؟ خود حاجی کجاست؟

یکی کنار دستم، انگار فکر مرا خوانده بود گفت - بی آنکه بمن نگاه کند یا روی سخنش با من باشد: حاجی چند سالی است که عمرش را داده به شما. فروغ بغض آلود گفت: آیت برادر من بود. سر گذاشت بر شانه من و اشک ریخت و گفت: ترا خدا بیا از اینجا برویم. طاقت دیدن این وضع را ندارم. گفتم: صبر کن، ببینیم چه می شود. بآرامی دستهایش را از دستم بیرون کشید و ریز ریز شروع کرد به گریستن.

به وسط نگاه کردم. آدمها را بیکدیگر پاس می دادند و مثل یک لاشه سلاخی شان می کردند. کریم و دار و دسته اش غرق در خون بودند. آیت و دوستانش از رمل افتاده بودند و ولو شدند وسط مغازه. خون از سر و پای همه شان جاری بود. قمه ها هنوز در انعکاس نور مغازه می درخشیدند و از انعکاس نور آن مغازه رنگ دیگری گرفته بود، رنگ خون. دوباره سر و کله گریه پیدا شد. سرم گیج می رفت، آمدم که دستهای فروغ را بگیرم و از مغازه بیرون برویم، دیدم که نیست. به سرعت بیرون آمدم، نور بیرون چشمهایم را اذیت می کرد. دستهایم را جلوی چشمهایم گرفتم و نگاه

کردم به انتهای بازارچه. فروغ در انتهای بازارچه قوز کرده با گیسوی آشفته، تکیده و غمگین می رفت. با سرعت بدنبالش راه افتادم، به انتهای بازارچه که رسیدم فروغ را در میان دشتی وسیع در میان جوانه های گندم دیدم. جایی که وقتی مغازه های بسیاری داشت. نمی دانم قبلاً مغازه بود و حالا مغازه ها را خراب کردند و گندم کاشتند یا گندمزار را خراب کرده بودند و مغازه جایش سبز شد. اما حالا دشت بود. دشتی سبز. سبز سبز. سرشار از طراوت و حاصل خیزی. و فروغ همچنان در میانشان می رفت. صدایش زدم، بی آنکه نیازی بفریاد زدن داشته باشم. سر برگرداند. اشک چشمانش را از دور، از این همه فاصله می دیدم، نگاه معصوم غم زده ای داشت با چشمانی که همیشه زیبا بود و رنگ سبزه زار را بخود گرفته بود. لحظه ای ایستاد و نگاهم کرد. گفتم کجا؟ گفت بچه هایم. بچه های برادرم منتظرند. و برگشت و رفت و در میان وسعت دشت گم شد. و دشت سبز سبز و پرطراوت بود. می دانستم که برادری نداشت و شاید حکایت بچه های خودش هم چیزی بود برای خلاص شدن از آنجا و آن وضع. موسیقی غمگینی در هوا موج می زد. نت های سرگشته اندوه آمیزی غریب با آسمان خاکستری پیدا کرده بودند. همچون آواز غم انگیز دشتستانی، همچون نوای نی و صدای بم و دورگه سیاه یا سفیدپوستی که بر همه جان آدمی اثر می گذارد. موسیقی غریبی در هوا موج می زد.

باد، باد، باد سرد زمستانی که از روی رودخانه بر می خیزد همچون شلاق بر صورت آدم فرود می آید. سرما وقتی که با باد رودخانه می آمیزد چیزی باقی نمی گذارد. می گویند فصل نفس کشیدن زمین نزدیک است.

جلوی دکه روزنامه فروش می ایستم. چشمم به خبر کوتاهی در صفحه اول روزنامه می خورد: «جنازه چهارتن در زیر پلی در نزدیکی سیرجان پیدا شد، توضیح در صفحه ۱۶». روزنامه را می خرم. باد همچنان به صورت آدم شلاق می زند. سرما امکان قدم زدن نمی دهد. باد، باد سرد می وزد. می گویند زمین نفس می کشد. فصل بلع زمین نزدیک است.

www.adabestanekave.com

اشتراک فصل کتاب هم به نفع شماست و هم به نفع ما

سعیدی سیرجانی - محمود کیانوش
جلیل دوستخواه - داریوش آشوری
ایرج افشار

بازتاب

دوست عزیزم،

شماره اخیر فصل کتاب دیروز به همت یار از سفر آمده ای به دستم رسید، و این دومین شماره ای است که از مجله خوب و خواندنی شما، بدین وسیله، به من می رسد. دعای خضر نبی الله بدرقه راه مردان سفر باد که بی مهری مأموران پست را جبران می کنند. آخر دو سالی است پستی محترم محله ما از گذر به حوالی خانه من پرهیز دارد، تا چه رسد به رساندن مرسولات، اعم از کتاب و مجله و نامه، حتی نامه های دخترم، و حتی جزوه های «ایرانیکا».

اما علت مزاحمت، مقاله ای است که یکی از دوستان مشترکمان درباره استاد خانلری نوشته بود. و من به دو دلیل خاموشی را گناه دانستم که علاوه بر حقوق استادی و صحبت سالیان، خانلری از ارکان فرهنگ ایرانی و زبان فارسی است و نیاز آیندگان به شناسائی خصوصیات او مسلم.

در واقعه مرگ خانلری، آقای از بخش فارسی رادیوئی خارجی زنگی زد و با بنده مصاحبه ای کرد، راجع به استاد، که در موقع خود پخش شد و در گردآوری انبوه افاضل مملکت در مراسم تشییع جنازه بسیار مؤثر افتاد، و در شکستن توطئه سکوت بعض مسند نشینان زمانه نیز هم. مصاحبه گر محترم بعد از خاتمه سؤال و جوابهایی که ضبط می شود، با اعلام اینکه مصاحبه رسمی تمام شده است و دستگاه ضبط صوت بسته، فرمودند شخصاً نیز سؤال دارم و می خواهم جواب بدهی، و آن اینکه با رفتن خانلری و با توجه بدین واقعیت که جز دو سه نفری از قبیل آقای فلان و بهمان باقی نمانده اند حدس نمی زنید کسی که جای او را بگیرد نیست؟

من پیش از آنکه به توضیح واضحات پردازم که نه مادر زمانه بی شوهر شده است و نه فرهنگ ایران سترون، با شنیدن اسم فلان و بهمان - که مصاحبه گر محترم آنان را از همسنگان و هم طرازان خانلری پنداشته بود- احساس کردم همه یخهای قطب شمال و جنوب را با هم آمیخته اند و بر سر و کله ام ریخته اند.

در حال حاضر هم، اگر ادب سنتی اجازه می داد نام اصلی فلان و بهمان را ببرم، همان حالت یخ زدگی عارض می شد بر کلیه کسانی که این نوشته را می خوانند و با جریان فرهنگی و ادبی نیم قرن اخیر ایران فی الجمله آشنایی و معرفتی دارند. با این همه برای اینکه شما هم از طول و عرض قضیه بی خبر نمانید، باید عرض کنم «قیاس گرفتن» مصاحبه گر عزیز درست شبیه این بود که در فلان انجمن ادبی، آدمیزاده صاحب ادعایی که خود را اهل بخیه می داند گریبانتان را بگیرد و بپرسد «به نظر شما غیر از حافظ و صادق ملا رجب و مکرم اصفهانی در زبان فارسی شاعری که قابل اعتنا باشد سراغ دارید؟».

آن دو بزرگواری که مصاحبه کننده نامشان را در ردیف خانلری آورده بود، دو معلم متوسط حال ادبیاتند که هنریکی منحصر است به شمردن - مثلاً - تعداد «اگر» ها، یا «مگر» هایی که در خمسة نظامی آمده است، و دیگری بنده خدایی است که روزی و روزگاری در رادیوی آن دوره ها برای شنوندگان عزیزش لغات - باز هم مثلاً - دیوان عمیق بخارائی را معنی می کرده، البته از روی آندراج و برهان قاطع و حداکثر فرهنگ نفیسی.

با توجه بدین واقعیت که گویندگان و تهیه کنندگان بخش فارسی آن رادیو از اجله ادبای نکته سنج ایران بوده اند، من مطاقاً انتظار طرح همچو سو'الی نداشتم، و اگر مصاحبه جز به مناسبت خبری تأثر آور بود، آن را از مقوله شوخیهای رایج زمانه می گرفتم و با طنز جاننداری پاسخ می گفتم. اما به حکم حال و هوای گفتگو یقین کردم که قصد گوینده نه شوخی است و نه شکستن قدر خانلری؛ بلکه با همه فضل و کمالی که دارد از ابعاد وجود فرهنگی خانلری غافل مانده است. و این مایه حیرت من بود که این مرد محترم گیرم از نزدیک خانلری را ندیده باشد و در کلاس درسش زانوی تلمذی بر زمین نزده باشد و از محضر برکت خیزش کسب فیضی نکرده باشد، باری کم از این که چند صفحه ای از شعر و نثرش را خوانده است؛ با این همه چگونه نتوانسته است میان او و فلان و بهمان مرزی کشد و حسابشان را از هم جدا کند.

دیروز هم با دیدن شماره اخیر فصل کتاب و خواندن مقاله دوست هنرمند صاحب ذوقمان بار دیگر دستخوش همچو حالتی شدم، و در عین حال از پاسخ تندی که به نماینده آن رادیو داده بودم، پشیمان. آخر وقتی شاعر و نویسنده صاحب فهم و فراستی که سالها دستیار خانلری در مجله سخن بوده است و به روایت خودش دست

کم هفته ای یکبار محضر استاد را درک می کرده و به تعبیر سعدی از نزدیکان صاحب بصر است، چونان قضاوتی در کار مرد داشته باشد، چه ایرادی بر دوران بی خبر - و احياناً کوران مغرض - می توان گرفت.

نویسنده گرامی، ظاهراً از حوالی سال ۱۳۴۳ به بعد، چند سالی همان کاری را در مجله سخن می کرده است که دوستان دیگرمان از قبیل سید حسینی و فرازمند و حیدری... پیش از او کرده اند و طاهری و صنعوی بعد از او ادامه داده اند. این رفیق گرامی وقتی قدم به دایره یاران و همکاران سخن نهاده است که بیست و دو سه سال از عمر مجله می گذشته، بعد از رفتن او هم چند سالی - تا رسیدن انقلاب و درهم شکستن کاسه کوزه ها - نشر سخن ادامه داشته است، بی آنکه تک تک شماره های آن بیست و دو ساله آغازین و این چند ساله واپسین با دوران سخن مداری دوست نازنینمان تفاوت محسوسی داشته باشد، تا بتوانیم آن را به حساب کردانی و کارچرخانی ایشان بگذاریم و مبارزات بی امانش با خانلری ضد جوان و مخالف افکار تازه، و به تعبیری دیگر مدیر کج سلیقه ای که فارغ از استعداد های بالقوه جوانان به یاری و همکاری مثنی یاوه گوی بی خاصیت دل بسته و از ملاقات جوانان دست و پایش را گم می کرده است.

امان از بلای غربت که عوارضش فراوان است و از آن جمله شاید این که دوره کاملی از مجلات سخن و نسخه ای از فهرست مقالات و نام های نویسندگان، در دسترس آدمیزاده نباشد تا قبل از نوشتن خاطرات تورقی کهد و برای ادعایش مدارکی بدست آرد و مثلاً نشان دهد که در فاصله سالهای ۴۳ تا ۵۰ چند نفر نویسنده جوان از برکت حمایت ایشان به حلقه سخن پیوسته اند، که در سالهای دیگر حتی یکدانه هم نظیر آنان نصیب خانلری نشده است.

کسانی که توفیق شاگردی و مصاحبت و همکاری خانلری نصیبشان افتاده است می دانند مرد چه دلبستگی غیورانه ای به حفظ حرمت و اعتبار «سخن» داشت، تا آنجا که حتی در اوج گرفتاریهای دردسرخیز وزارت هم - که خود مجال مقاله و سرمقاله نوشتن نمی یافت - همه مقالات و اشعاری که یاران و مشاورانش برای چاپ در سخن برگزیده بودند، کلمه به کلمه و سطر به سطر می خواند و آنگاه به چاپخانه می فرستاد. محال بود سطری بی اطلاع و تصویب او در سخن منتشر شود، گرچه گاهی برای تشویق دستیاران جوانش تظاهربه تسلیم اختیاراتی می کرد.

اگر «سردبیر» به مفهوم رسمی و رایج کسی باشد که تعیین کننده خط مشی و

سبک و سیاق نشریه است و مصدر رد و قبول مقالات، همه می دانند که مجله سخن جز مدیر صاحب امتیازش سردبیری نداشته است و به حکم همین تعصب عاشقانه خانلری به مجله اش، کسانی که در عالم ادب هم شأن او بودند و می خواستند به عنوان سردبیر در سخن اعمال سلیقه ای کنند، عمر همکاریشان کوتاه بود.^۱

اما در موردی که دوست عزیزمان اشاره ای فرموده است به جاخوردن خانلری از دیدن قیافه های تازه و بخصوص نسل جوان، من نه در آن جلسه بودم و نه در هیچ یک از جلسات هفتگی مجله، اما به حکم آشنایی و ارادتی سی و چند ساله، می خواهم عرض کنم خانلری بیش از توجه به پیران روی دلش با جوانان بود، و هر جا به جوان صاحب ذوق و استعدادی برمی خورد، چنان با او گرم می گرفت که غالباً مرا بدین تصور می کشاند که نکنند مرد داغیده پسر از کف داده، نقشی از سیمای فرزند تیزهوش ناکامش را در چهره جوانک دیده است. با این سابقه و دهها موردی که شخصاً شاهد و ناظر بوده ام بسیار بعید می دانم دوست عزیزمان در تفسیر رفتار خانلری - در آن جلسه لبریز از جوانان منتخب ایشان - دستخوش اشتباهی نشده باشند. اگر در آن مجلس همچو اتفاقی افتاده باشد یا محصول زمینه ای قبلی بوده است و فی المثل احساس نوعی باندبازی، یا احتمالاً حال و هوایی خیلی «جوانانه» بر جلسه حکومت می کرده و خانلری که - در عین آزادگی و بی تکلفی - مردی ظریف و مبادی آداب بود، آن حال و هوا را نپسندیده است.

به هر حال «خاطر آشفته و دستپاچه شدن» مردی که عمری معلمی کرده و با دانشجو سر و کار داشته، قطعاً به علت حضور چند قیافه جوان ناآشنا نبوده است، که او خود جوینده جوانان مستعد بود^۲ و نمونه اش هم حفظ رابطه اش با همان رفیق فقید نازنینمان هوشنگ طاهری که تا واپسین روزهای زندگی ادامه داشت، و دلیلش هم همان وفاداریها و ارادت و رزیه های متواضعانه طاهری نسبت به برکشنده و پرورنده اش، تا آنجا که نویسنده گرامی تصور کرده اند این او بوده که «در آخرین روزهای حیات خانلری دوا و غذا در دهانش می گذاشته است»... و زهرا خانم هم برای خوراندن دوی شوهرش بدو متوسل می شده؛ که البته خالی از اغراق نیست. خانلری در ناف بیابان برهوتی گرفتار نیامده بود که سری به او زنند و از حالش نپرسند. در شش هفت ساله پایان حیات جسمانی خانلری - که با شکسته خاطریها و بیماری ها همراه بود - علاوه بر همسر گرامی و خواهر واقعاً پرستار و فرزند و نوه نازنین، همه دوستان و

دوستان فراوانش او را چون جان عزیز می داشتند، و تنهایش نمی گذاشتند.^۳

دوست عزیزمان در مقاله ای که قطعاً به قصد تجلیل از خانلری نوشته اند اشارت چندش انگیزی داشتند به جماعت بیکاره مفتخواره ای که به اعتبار دوستی با خانلری در ضیافت های سخن حاضر می شدند و علاوه بر سورچرانی «با شوخیها و حرف های لغوشان مجلس هیأت تحریریه را بی ثمر می کردند» بی آنکه مقاله ای برای سخن بنویسند. ایشان با ذکر نام عده ای از این لوده های بی مصرف - از قبیل محمد جعفر محجوب و زریاب خوئی و نجف دریابندری [؟] که «با حضورشان در ضیافتها به اندازه کافی به خانلری که خوشش می آمد قلمداران صاحب مقام به دورش حلقه بزنند، کیف و لذت و رضایت خاطر می دادند که بدهکار لقمه نمائند» - به ابتکار خود اشارتی دارد در شیوه دک کردن و توی ذوق زدنشان، و حواله دادنشان به مجلس ضیافت ماهانه ای که در خانه خانلری تشکیل می شده است تا حسابی شکمی از عزا در آورند.

اگر به تماشای یک روی سکه قناعت کنیم حق با ایشان است. حق با ایشان است که از لودگیهای این جماعت خونشان به جوش می آمده و حوصله شان سر می رفته است. اما چون بنده ناقابل هم هر دو سه ماهی یکبار در این ضیافت ماهانه شرکت می کردم و بر آن خوان گسترده الوان داد دلی نه، که داد شکمی می دادم، اجازه می خواهم سکه را بچرخانم و روی دیگرش را هم در معرض دید ایشان قرار دهم و دیگرانی که آن نوشته را خوانده اند و از نزدیک با خانلری آشنا نبوده اند، یا در عین آشنایی به ظرایف کار مرد ظرافتکار توجهی نداشته اند:

دوست عزیزمان راست می گوید، در جمع مهمانان منزل خانلری بودند عده ای که شعر و مقاله ای به سخن نمی دادند، و به عبارت دیگر نمی نوشتند تا به سخن بدهند، اما به خاطر داشته باشند که نفس حضور این بزرگواران در جلساتی که مترجمان و نویسندگان و شاعران جوان و تازه کار حاضر بودند و مشتاق کسب فیض، بمراتب اثرش از نوشتن مقاله ای بیشتر بود. چه مجلسی از این پربارتر که زمینه سخن در مباحث هنری و فرهنگی باشد و اعظم عرصه فکر و فرهنگ ایران بی هیچ تکلف شترمآبانه و ضنک و ضنّت عالم نمایانه ای، به بحث پردازند و حاصل مطالعات فراوان خود را بیدریغ به مستعدان عرضه کنند. وانگهی دوست عزیزمان از نکته دیگری هم غافل مانده است: دکتر خانلری بسیاری از ترجمه ها و مقالات را پس از آنکه خود

بدقت می خواند و مناسب سخن تشخیص می داد، به چند نفری از همین لودگان سورچرانی می سپرد که همه هنرشان به تصور جناب ایشان این بوده است که با حضورشان در ضیافتها دور خانلری حلقه بزنند و به او در ازای لقمه ای که خورده اند «کیف و لذت و رضایت خاطری» بدهند، و این دوستان قدیمی بی مصرف آن نوشته ها را می خواندند و ارزیابی و احیاناً اصلاحی می کردند و به او برمی گرداندند، و او نوشته اصلاح شده را به نویسنده یا مترجمش می سپرد تا دیگر باره بنویسد و آنگاه به دفتر مجله سخن بسپارد. رفیق بلند نظرم بهتر از من می داند که مردانی از قبیل مجتبائی، جهاننداری، بزرگمهر، مشیری، نادرپور... و آن سه نفری که نامشان را برده است نه مردم بیکاری بودند و نه محتاج یک وعده پلوی خانلری که کار و زندگیشان را بگذارند و ماهی یک شب در خانه او گرد آیند و حس جاه طلبی اش را اقناع کنند. این جاذبه وجود خانلری بود که آنان را از چهار گوشه تهران و لنگ و وازه کوچه خاکزاد می کشاند تا بنشینند و درباره شماره اخیر سخن اظهار نظر کنند، و از مجموع نظراتشان برای بهتر کردن شماره بعدی به مدیرش مدد رسانند.

اگر روزی توفیق زیارت دوستان نصیب افتاد و دوره سخنی در دسترس بود شاید بتوانم در شماره های ده دوازده ساله اخیر نوشته ها و ترجمه هائی را نشانشان بدهم که یا به اشاره همین بیکارگان انتخاب و ترجمه شده است یا با مدد همینان آراسته و پیراسته. و این علاوه بر دخل و تصرفات مؤثر و آموزنده ای است که خود استاد در بعض نوشته ها می کرد. بگذارید به عنوان شاهد به نقل خاطره ای پردازم که هم نمونه ای است از شیوه سردبیری خانلری و هم یادی از یاران رفته:

داستان گونه ای با عنوان «لولی سرمست» از رفیق خوش بیان صاحب ذوقمان رسول پرویزی در سخن منتشر شده بود و من با خواندن و مکرر خواندنش حالها کرده بودم. چندی بعد مجموعه ای از داستانهای رسول درآمد و لولی سرمست هم جزو آن. بار دیگر به نیت لذت مجددی از قند مکرر به خواندن داستان پرداختم و دیدم عجباً چه سرد و بی مزه پایان گرفته است. حیرت زده سراغ مجله سخن رفتم و دریافتم که در بخش پایانی داستانی که در مجله چاپ شده است جای دو عبارت - و به قول شما - پاراگراف را عوض کرده اند و همین تغییر جزئی حسن ختامی به داستان بخشیده و تأثیرش را چند برابر کرده است.^۴

هفته بعد مهمان جهانگیر تفضلی^۵ بودیم، و در خدمت استاد خانلری و رسول تنی چند از یاران دیرینه. روبه رسول کردم که «چرا ولنگاری کردی و متن چاپ

شده در سخن را در مجموعه داستانهای نگذاشتی؟» رسول که ظاهراً داستان خود را در مجله نخوانده و اگر هم خوانده بود متوجه دخل و تصرف ظریف سردبیر مجله نشده بود، مدعی شد که «همان است بی هیچ کم و زیاد و پس و پیشی». جرو بحثمان در حال تبدیل به شرط بندی بود که استاد خانلری با نگاه پیام رسانش خاموشم کرد و لحظه ای بعد سر در گوشم نهاد که «اذیتش مکن، مختصر تغییری من در داستانها داده بودم.» و از این مختصر تغییراتی که بی هیچ منت گذاری و تظاهری در مقالات سخن داده می شد من بسیار دیده ام، که گاهی هم نسخه دستنویس نویسندگان را می دیدم و هم متن چاپ شده در سخن را.

سخن به عبارتی روشن تریک مجله خشک و خالی نبود، یک مکتب بود؛ مکتبی که پرورش استعدادها را در صدر برنامه های خود گذاشته بود. منتها بسیاری چون نادرپور و مشیری به حکم طبع جوانمردانه خویش معترفند و شکور، و معدودی مدعی اند و کفور. که کلّ اِناء...

در فرهنگ سنتی ما حق گزاری مقوله ای اساسی بوده است، و شعار «مَنْ عِلْمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا» پیشنهاد خاطر اهل فضل و فضیلت.

نمی دانم در این ده پانزده سال حکومت آریامهری چه آفتی به جان فرهنگ و جوانان ما افتاد که جز خودپرستی و خودنمایی نقشی دیگر بر لوح ضمیرمان نمی نشیند. احدی را به استادی و پیش کسوتی قبول نداریم که همه عیسی رشته ایم و مریم بافته، و این اسلافند که باید به وجودمان افتخار کنند، نه ما که باید مدیونشان باشیم.

در سالهای اخیر، بخلاف بسیاری که از مقام و منصب افتاده اند و با از دست دادن شغلشان دچار ملال جانگداز بیکاری شده اند، من شغل تازه ای پیدا کرده ام که خدا نصیبشان نکند: هر چند ماه یک بار با بغض در گلو شکسته پیکری جان و غالباً گداخته یار دیرینه ای را در ماشین متوفیات گذاشتن و در قفایش راه بهشت زهرا گز کردن، و در آنجا ساعتها به انتظار نوبت ماندن، و گاهی هم برای حمل تابوت نگاه استرحام مدد جویانه ای بر چهره حاضران غسالخانه پاشیدن، و سرانجام پیکر نازنینی را به آغوش سرد خاک سپردن و بعد از وداع با عزیز از دست رفته یکی دو هفته یا خاموشانه اشکی افشاندن، یا در مجلس عزیت و تسلیتی شرکت جستن، و با استماع بعض سخنرانیها و مشاهده جلوه های حیرت انگیزی از تحول خلیات مردم

زمانه به غمی مضاعف گرفتار آمدن.

کسانی که افتخار صحبت خانلری نصیبشان افتاده است می دانند آن مرحوم به حکم سندیتی که برای تصدیق و تکذیب خویش قائل بود و از نفاذ حکمش در مقولات ادبی با خبر، چه مایه از گزافه گویی و تحسین بی جا پرهیز می کرد و چه امساک داشت در تمجید اغراق آمیز از سروده ای یا نوشته ای.^۶

با این زمینه ذهنی حالت من و دیگر آشنایان را مجسم کنید در مجلسی که به یاد او تشکیل شده است با استماع خطابه غرغرانگیز و خسته کننده نویسنده جویای نامی، و ماحصل یک ساعت تمام روده درازی اش این که: آن مرحوم جواهرشناسی صاحب بصیرت بوده است، زیرا سالها پیش با دیدن اولین داستان «آقا» فریاد ذوق زده اش به آسمان رفته که «جوان، تونابغه ای و مادر دهر از زاییدن لنگه ات عقیم»، و چند سال بعد که ادبای روسیه هم او را بزرگترین نویسنده زمانه اعلام کرده اند، تازه رفیق نازنینمان دریافته است که خانلری چه آدم با معرفتی است!

ما کرمانیها ضرب المثل تأمل انگیزی داریم:

لب بون اومدی قالیچه تکوندی قالیچه ت گرد نداشت خودتونموندی

همین چند سال پیش بود که ادیب میان سال دیگری مدعی شد که همه تحقیقات و آثار استاد تازه رفته محصول ذوق نکته یاب او بوده است و قریحه مشکل گشایش. من وقتی افادات و افشاگریهای این بزرگان را می بینم، به حکم تضادی آشکار، صحنه هایی دیگر در ذهنم تداعی می شود از شعر متواضعانه فریدون مشیری که «یکی چنانکه تو بودی جهان به یاد نداشت» و قصیده استادانه مظاهر مصفا و مقاله لبریز از جوانمردی و حق شناسی نادرپور و مقالات استادان بلندآوازه ای چون محبوب و متینی، و از همه بالا تر نوشته لبریز از نجابت و جوانمردی استاد یارشاطر.^۷ و بی اختیار زمزمه ای بر لبم می نشیند که بین تفاوت ره...

در این ده دوازده ساله رفقای برادر نام برمسند جسته در آزار جسم و جان خانلری کوتاهی نکرده اند که نیازی به طعنه تیرآوران باقی مانده باشد.

خانلری در سالیان اخیر تلخی های بسیار چشیده، که هم زمانه بر سر قهر و ناسازگاری بود و هم استاد نازک طبع ما کم تحمل. بعد از مرگ هم در داخل ایران از او یاد و تجلیلی شایسته مقامش نکرده اند، و به عبارتی رساتر نتوانسته اند بکنند. اما،

در این گرم بازار نبوتها اجازه دهید من هم به سهم خودم به پیشگویی پردازم که در آینده ای نه چندان دور، وقتی که غبار کدورت های شخصی فرو نشیند و درباره هر کس بر اساس حاصل وجودی و تأثیر مثبت اجتماعیش قضاوت شود نه بستن کراوات و زدن پوشت و نوشیدن آبجو و دیگر جزئیات غیرقابل اعتنا، آری در همچو روزگاری نام خانلری در تاریخ ادب و فرهنگ ایران زمین در کنار نام بزرگانی از قبیل ابن سینا، و خواجه نصیر، و قائم مقام و... درخشیدن خواهد گرفت. نه فقط برای مجله سخنش که چشم و گوش ایرانیان را با جنبه های مثبت تمدن و فرهنگ فرنگ آشنا کرد، نه برای شعر و نثر لطیفی که معیار فصاحت روزگار ماست، نه برای سهمی که بنیاد فرهنگ در معرفی تمدن و فرهنگ ایرانی به جهانیان داشت، نه برای سپاه دانشی که نعمت خواندن و نوشتن را به اعماق روستاهای دور افتاده ایران برد، نه برای محضر و مکتب انسان پروری که دهها شاعر و نویسنده و مترجم بلندآوازه به جامعه ایران تحویل داد، نه برای تألیفات دقیقی نظیر دستور و تاریخ زبان و فرهنگ تاریخی فارسی، نه برای تأسیس پژوهشکده ای که جوانان را از مزایای قانونی مدارک تحصیلی رها کرد و با لذت تحقیق آشنا؛ بلکه برای طبع گریزان از ابتذال و استعداد نوآوریهایش در هر مقوله ای.

سعیدی سیرجانی

یادداشت ها

۱- که آنهم به مصداق «اختلاف علماء امتی رحمة» باعث شد کسانی که در فضل و تخصص و حیثیت ادبی از او چیزی کم نداشتند، خود به تأسیس مجله ای پردازند در همان سطح و با همان ارزش؛ نمونه اش مجله ارجمند راهنمای کتاب.

۲- خاطره ای بشنویم از کسی که مقارن ایام وزارت خانلری در یکی از مجلات هفتگی قلم می زد: گویا سال ۴۱ بود، نامه ای به دستم رسید از جوانی که می خواست در دانشگاه ادامه تحصیل دهد و از او شهریه می طلبیدند. در مجله چاپش کردیم. دو روز بعد تلفن مجله زنگ زد و از دفتر وزیر فرهنگ سردبیر را خواستند. گوشی را گرفتم و صدای خانلری را شناختم که می پرسید: «نویسنده نامه کیست؟ هر که هست جوان فاضل پرمایه ای است، بفرستیدش پیش من تا هم به کارش رسیدگی کنم و هم با او آشنا شوم.» و چند ماه بعد، نویسنده بیست و دو ساله نامه از دوستان نزدیک استاد شد، و هم اکنون از اجله شاعران و ادیبان زمانه است و از استادان بی نظیر دانشگاه آری، شفیع کدکنی را می گویم.

۳- و از آن جمله دو مظهر جوانمردی و حق شناسی که لحظه ای - آری لحظه ای - از حال مرشد و مراد خود غافل نبودند و در خدمت بدو کوتاهی نکردند، و من ثبت نامشان را - با علم به نارضایتی شان - از فرایض می دانم: یکی دکتر عبدالعلی امامی، جوانمرد بی تظاهر بزرگوار، و دیگری اسماعیل صارمی سراپا محبت خدمتگزار.

۴- شما هم اگر به دستتان افتاد این داستان را در مجله سخن بخوانید و در چاپ اول کتابی که با همین عنوان -لولی سرمست- سالها پیش منتشر شده است، تا ظرافت کارخانلری را دریابید.

۵- این جهانگیرخان تفضلی هم از آن مظهرالعجایبهای روزگار ما بود. مردی با هوش سرشار و درکی تند و معلوماتی قوی و ذوقی سلیم و حرکاتی نامعتدل -و البته چون بسیاری مردم زمانه عاشق جاه و جویای نام- که سر و کارش از معلمی و روزنامه نویسی به وزارت و سفارت کشید و عضویت وزارت خارجه، به عنوان وصله ای ناجور. از مشخصات عمده او پاس حرمت اهل فضل و هنر بود، و پرهیز دشمن تراشانه اش از ابتذال. مثل همه ما ضعفهایی نه، که ویژگیهایی داشت؛ اما نه بدان غلیظی که رفیق نازنینمان پوروالی توصیف کرده است. واپسین سالهای زندگی را با تلخی و آشفتگی گذراند و طرز مردنش هم چون اغلب کارهایش اختصاص به خودش داشت. هنوز طنین صدای محکم و مصممش در گوش جانم پیچیده است که «این بار اگر طی الارض هم بکنی کاری از دستت ساخته نیست، خدا حافظ.»

۶- و این خود یکی از علل رنجش های جوانان مغروری بود که سروده یا نوشته خود را شاهکاری می پنداشتند و وقتی با برخورد معتدل و منطقی خانلری مواجه می شدند از او می رنجیدند. اغلب کسانی که در حیات و ممات خانلری بیرحمانه بر او تاختن آوردند ادیبانی بودند که یا آثارشان در سخن چاپ نشده بود یا چنانکه توقع داشتند خانلری تحویلشان نگرفته بود. البته حساب چپ روان را باید جدا کرد، و همچنین نویسندگان برجسته ای که همکاری با حکومت استبداد را به هر صورتی و در هر حدی محکوم می دانستند (و من هم سلیقه آنانم؛ اما به قول بیهقی: فضل جای دیگر نشیند).

۷- این همه در کتابی آمده است به نام «قافله سالار سخن» که قرار بود در سالروز رحلت استاد منتشر گردد، اما هنوز اجازه انتشارش از وزارت ارشاد اسلامی صادر نشده است؛ و حق دارند. مجموعه ای در تجلیل خانلری، با مقالاتی از همچون نویسندگان، آنهم به کوشش سعیدی سیرجانی: می، اندر جام زر، از دست کافر...!

دوست ارجمند

نوشته آقای سعیدی سیرجانی را که واکنشی است به یکی از خاطره های من از دوره سردبیری ام در مجله سخن و در شماره دوم، سال سوم (شماره پیاپی ۸) تابستان ۱۳۷۰، زیر عنوان «اینها کی اند؟» چاپ شد، خواندم. برداشتم از نوشته آقای سعیدی سیرجانی این است که ایشان مشکل یا مشکلاتی دارند که تلاش من در روشن کردن آن مشکل یا مشکلات برایشان به کار هیچ خواننده ای نمی آید. از آنجا که ایشان در دوره سردبیری من نه از همکاران سخن بودند، نه در جلسه های هیئت تحریریه سخن شرکت می کردند، و نه از گذران کار تهیه مطالب و انتشار مجله سخن در آن دوره خبری داشته اند، این حق را به ایشان می دهم که درباره آن دوره سخن آنچه را که خواسته اند و به هر «نیتی» که خواسته اند، نوشته باشند. - محمود کیانوش

سردبیر گرامی «فصل کتاب»

با سپاسگزاری از چاپ نقد این جانب بر دفتریکم «شاهنامه» و یراسته آقای «دکتر جلال خالقی مطلق» در شماره هشتم، و پاسخ و توضیح ایشان در مورد آن نقد در شماره نهم، چند نکته ضروری را یادآوری می کنم تا اگر مجالی باشد، در شماره آینده آن فصلنامه به چاپ برسانید:

۱- آقای «دکتر خالقی» بیش از ۸ صفحه از سرآغاز گفتار خود را و یژه بیان و توضیح چگونگی شیوه درست و یرایش متن شاهنامه کرده اند که در پی گفتارهای گوناگون ایشان در نشریه ها و مجله ها و پیشگفتار دفتریکم شاهنامه، باز هم تأکید بیشتری است بر اصلها و ضابطه های متن و یرایی و متن شناختی از دیدگاه ایشان و بی شک برای همه دوستان جدی شاهنامه و از جمله نگارنده این سطرها آموزشها و سودهایی دربر دارد.

۲- در اشاره به شک من در مورد ترجمه «خداینامه» در زمان فردوسی، نوشته اند: «درستی این نظربه قدری روشن است که نگارنده اصلاً خود را نیازمند توضیحی ندیدم. ترجمه خداینامه به فارسی که به نام شاهنامه ابومنصوری شهرت دارد... در محرم سال ۳۴۶ تمام شد و فردوسی... در این سال جوانی هفده ساله بود. پس این گفته بنده که خداینامه را در زمان فردوسی ترجمه کرده اند، درست است.»

می گویم تردید بنده در مورد ترجمه «خداینامه» در زمان فردوسی و این همانی آن ترجمه با شاهنامه از دست رفته ابومنصوری به قوت خود باقی است و گمان نمی برم از گونه شکهای بی اساس و ایجاد کننده مانع مصنوعی در راه تحقیق باشد. در این که شاهنامه ابومنصوری به روایت صریح مقدمه بازمانده اش در محرم سال ۳۴۶ ه.ق. و در دوره جوانی فردوسی گردآوری و نگاشته شده است، تردیدی نیست و درباره جای این گردآوری و تدوین نیز هیچ احتجاجی ضرورت ندارد و با تکیه به همان قرینه هایی که آقای «دکتر خالقی» از آنها یاد کرده اند، می توان پذیرفت که این کار در توس انجام پذیرفته است. اما مقدمه کتاب - که خود ایشان هم عبارتی از آن را نقل کرده اند- هیچ اشاره و تصریحی بر این که گردآورندگان متن این شاهنامه گزارندگان یا مترجمان خداینامه بوده اند، نمی کند و تنها می گوید ابومنصور معمري به فرمان ابومنصور عبدالرزاق «خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهان دیدگان... گرد کرد و بنشانند به فراز آوردن این نامه های شاهان و کارنامه هاشان... پس نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند... و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید

آورد... پس ما را به گفتار ایشان باید رفت. پس آنچه از ایشان یافتیم، از نامه‌های ایشان گرد کردیم» (مقدمه شاهنامه ابومنصوری به تصحیح محمد قزوینی در بیست مقاله).
از این اشاره‌های مقدمه، به روشنی می‌توان دریافت که شاهنامه ابومنصوری مجموعه‌ای گردآورده از نامه‌ها و کتابهای داستانی - حماسی - تاریخی پراکنده و روایت‌های سینه به سینه بازمانده نزد خاندانهای دهقان در توس و دیگر شهرهای خراسان بوده است و نه ترجمه «خداینامه» که کتابی تدوین شده و اسم و رسم دار بوده و در مقدمه هم، هیچ اشاره‌ای بدان نمی‌رود.

۳- من هم با این دیدگاه آقای «خالقی» همداستانم که در مورد هیچ اثری و از جمله شاهنامه، نمی‌توان با بررسی بخشی از آن به داوری نهایی نشست و خواستار دستاوردی کامل بود. پس راه سخت‌کوشی و بردباری و پژوهشی و آموزشی بیشتر را پی می‌گیرم تا هنگامی که همه متن ویراسته ایشان نشر یابد و بتوانم نگاهی سرتاسری و سنجشی و ساختاری به همه متن داشته باشم. چنین باد!

۴- نوشته‌اند: «گویا ایشان (یعنی من) برخلاف نگارنده (یعنی ایشان) به معیار ضبط کهن‌تر و دشوارتر اعتقاد چندانی ندارند؛ بلکه گرایشی به ضبط‌های نو و ساده دارند که به اعتقاد بنده، اغلب آنها تصحیحات ذوقی کاتبان است.»

می‌گویم: بنده هم به سنجه ضبط کهن‌تر و دشوارتر باور دارم؛ اما چون حد و رسم این کهنی و دشواری چندان مشخص نیست، آن را یک اصل جزمی نمی‌شمارم و برآنم که رویکرد به ضبط‌های کهن و دشوار باید در مورد‌های مبهم و شبهه‌برانگیز، همراه با گونه‌ای روشنگری کوتاه و فشرده باشد (اشتباه نشود؛ مقصودم شرح و تحلیل نویسی نیست) تا شاهنامه برای عموم خوانندگان، تبدیل به چیستان نامه نشود.

۵- آقای «دکتر خالقی» درباره ۳۹ مورد از شکها و پرسشهای ۷۶ گانه من در خصوص ضبط‌های متن، با دقت و حوصله توضیح داده‌اند که بیشتر آنها کم و بیش مرا خرسند کرد و شماری از آنها نیز مرا به ژرف‌نگری بیشتر برانگیخت. در ۱۷ مورد نیز ایشان نظرهای انتقادی مرا پذیرفته یا در راه شک و رزی همگام من شده‌اند و در ۲۰ مورد هم توضیح و پاسخی نداده‌اند که می‌تواند نشان‌تأییدی باشد بر آنچه گفته شده است. به هر حال همه اینها نمودی از گشاده‌نظری و بینش دانشورانه ایشان است و من از این بابت بسیار خشنود و سپاسگزارم.

۶- یکی دو مورد را هم باز یادآوری می‌کنم. نوشته‌اند «فره با های ملفوظ است.» می‌گویم در پهلوی بله؛ اما در فارسی هم با های ملفوظ و هم با های غیر ملفوظ آمده

است و مثالهای بسیار دارد.

نوشته‌اند از نظر وزن نمی‌توان نوشت «سرش را بیاراست با تاج زر». می‌پرسم چرا نمی‌توان؟ مگر نه آن است که وجود همخوان زائدی چون «ت» در این جا، در شاهنامه نمونه‌های بسیار دارد؟

در مورد سیاهی مژگان زال، استدلال نسخه‌شناختی ایشان را می‌پذیرم؛ اما هنوز هم زال سپید موی و سیاه مژگان برایم پذیرفتنی نیست و گمان نمی‌برم که برای فردوسی هم بوده است.

مورد دیگری را هم به تازگی در همان دفتر یکم (ص ۱۳۰/ب ۶۵۵) یافتیم که غمود است. آیا غلط چاپی است به جای غمود یا دلیل دیگری دارد؟ وُلف هم غمود ضبط کرده است.

با احترام - جلیل دوستخواه

دوست ارجمند،

با درود: شماره سوم سال سوم فصل کتاب رسید و از اینکه با دست تنها و در شرایط دشوار مجله‌ای با چنین سطح بالا و مطالب خوب و خواندنی منتشر می‌کنید به همت والای شما صد و بلکه هزار آفرین می‌گویم و ادامه کار شما را از ته دل آرزو مند. بحثی که در آغاز در باب روشنفکران و مشروطیت گشوده‌اید بسیار اساسی و بجاست و از آن مباحثی است که باید بجد دنبال کرد. اینست که من هم دست در خریطه کردم و مطلبی را که دو سه سال پیش در همین حال و هواها نوشته بودم برایم فرستم تا به قول روزنامه نویسه‌های قدیم «امر به درج فرمایید». در مورد اشاراتی که به مقاله من در شماره یکم «فصل کتاب» کرده بودید موافقم که برخی احکام در آن بیش از اندازه شلاقی است و باید بیاموزیم - و بیاموزم - که این گونه جمله‌ها را با نرمی بیشتری بنویسیم - و بنویسم - که جا برای استثناها باز گذارد. البته اشکال از آنجاست که ما همگی فرزندان عالم مطلق اندیشی هستیم و اینگونه نرمیها و ظرافتها که از آن اندیشه تحلیلی و سنجشگرانه است در ذهنهای ما چنانکه باید راه نیافته و با آنکه بیش از یک قرن پیش آخوندزاده برایمان از «قرتیکا» (= کرتیک) دم زده هنوز از آن بنیاد تحلیلی و علمی که حاصل آن «کرتیک» است بدوریم. البته این شیوه اندیشه را با بلغور کردن اصطلاحات فلسفه و منطق هم نمی‌شود آموخت، بلکه باید در عمق ذهن جذب کرد و به روش اندیشیدن بدل کرد و اینها چیزهایی نیست که به

آسانی به دست آمدنی باشد، بلکه باید پوست انداخت و شخصیت عوض کرد و جهان و خود را با چشم دیگری نگریست که نامش چشم اندیشه مدرن است. و اما «مدرنیت» چیست و چگونه به آن می توان رسید؟ آیا ما هرگز توانسته ایم چنین بحثهایی را در میان خود طرح کنیم؟ برای ذهنیت «جهان سومی» ما طرح مسائلی در این سطح چگونه ممکن است؟ بسیار سخنماست در این باب که جای طرحش در این نامه نیست که اگر بخوایم بنویسم بسیار دراز خواهد شد. اما امیدوارم مجله وزین شما رفته رفته پلا تفرمی بشود برای طرح اینگونه مسائل جدی اندیشه، که تا به اینها نیندیشیم و زبانی در خور این بحثها پیدا نکنیم هرگز سر از کار جهانی که در آن زندگی می کنیم در نخواهیم آورد و حال و روزمان خراب و خرابتر خواهد شد. شاید بشود مجلس بحث و گفتگویی در باب این مسایل گذاشت.

... و اما در باب اصطلاح «خودسانسوری» که این روزها خیلی باب است و شما هم در مقاله تان بکار برده اید نظری دارم. به گمان من، ما به واژه سانسور در زبان فارسی نیاز داریم و باید آن را بگیریم - چنانکه گرفته ایم. ولی ترکیب «خودسانسوری» از نظر دستوری درست نیست، زیرا «خودسانسور» به عنوان صفت درست نیست و معنا ندارد که بشود یای مصدری به آن چسباند و از آن اسم ساخت (زیرا سانسور در فارسی ریشه فعل نیست که مثلاً مانند «خودنگر» بشود از آن «خودنگری» ساخت. برای اصلاح آن پیشنهاد می کنم صفت «خودسانسورگر» را بسازیم که بدرستی اسم «خودسانسورگری» از آن ساخته می شود.

... و اما بعد، در نامه ای که از آقای اسماعیل خویی در بخش «بازتاب» چاپ کرده اید، ایشان که بتازگی به من گویا محبتی پیدا کرده اند در این مقاله و نیز در مقاله دیگری (در مجله «دنیای سخن» چاپ تهران) از من یادی فرموده اند. در اینجا نوشته اند که «به یاد چندین و چند سال پیش می افتم که با داریوش آشوری داشتیم چنین گفت زرتشت نیچه را به فارسی برمی گردانیدیم...» از آنجا که این جمله، که بی هیچ مناسبتی در وسط گفتار ایشان آمده و لابد برای غرض خاصی، ممکن است پرسشهایی را برای برخی پیش کشد، لازم می دانم توضیحی بدهم و آن اینکه ما تمامی «چنین گفت زرتشت» را «با هم» ترجمه نکرده ایم بلکه در نیمه دوم کتاب ما از هم جدا شده بودیم و ایشان در کلمه ای از آن دخالت نداشته اند.

ضروری می دانم بگویم که من ترجمه این کتاب را دو سه سالی پیش از آشنایی با ایشان آغاز کرده بودم - که ترجمه بخش پیشگفتار آن به قلم من در همان سالها (۴۵-۱۳۴۴) در مجله جهان نو درآمد و پاره های دیگر نیز اینجا و آنجا - و من کمابیش بخش اول کتاب را به پایان برده بودم که با ایشان آشنا شدم و ایشان محبت کردند و موافقت که با هم ترجمه را بازبینی و با ترجمه های انگلیسی آن مقابله کنیم. با پیشرفت کار، من از ایشان دعوت کردم که با هم این کار را تمام کنیم، به این صورت که از چهار بخش آن دو بخش را من ترجمه کنم و با هم مقابله و اصلاح کنیم و دو بخش را ایشان و به همان ترتیب. من سهم خود را ادا کردم و بخش یکم و دوم کتاب را ترجمه کردم و با هم مقابله و اصلاح کردیم. و این همانی بود که به صورت جلد اول در سال ۱۳۴۹ با امضای مشترک ما به دست انتشارات نیل منتشر شد. ولی از آنچه سهم ایشان بود - به علت گرفتاریهای گوناگونی که در آن سالها داشتند یا برای خودشان درست کرده بودند - در طول دو سال جزده پانزده صفحه (از آغاز بخش سوم) ترجمه نشد. و چون کار به آن صورت تمام شدنی نبود و رفته رفته، به علت بالا تر رفتن سن، ذوق و سلیقه زبانی ما و همچنین شیوه دید و زندگانی ما با هم بسیار فرق کرده بود و کاری این چنین دشوار و سنگین را با رسم و راهی آن چنان نمی شد از پیش برد، ناگزیر از ایشان جدا شدم و کار را به تنهایی به پایان بردم. پس از آن نیز دوبار دیگر سراسر ترجمه را با متن آلمانی و ترجمه های انگلیسی مقابله و اصلاح کرده ام که به چاپ رسیده و اکنون نیز یکبار دیگر، بر اساس کاری که در ده سال اخیر انجام داده ام و نیز تجربه هایی که بر سر ترجمه کتاب دیگر نیچه، فراسوی نیک و بد، اندوخته ام، در آن، و بویژه در بخش یکم و دوم، بازنگری اساسی کرده ام و آن را با حاشیه ها و توضیحات بیشتر به ناشر سپرده ام. باری، تجربه های بعدی و سیر زندگانی ما هم نشان داد که ما به هر حال می بایست از هم جدا می شدیم و ممکن نبود که دو تن با اینهمه فرق در سبک و ذوق زبانی، و نیز شیوه اندیشه و زندگانی، با هم چنان کاری را به پایان ببرند؛ گذشته از آنکه برای ایشان به دلیل گرفتاریها و شیوه زندگیشان - که خوششان باد - وقتی هم نمی ماند که به این کارها بزنند، آنهم ترجمه کتاب یک مرتد از دیدگاه رفقای انقلابی! اگر چه پس از نشر ترجمه کامل کتاب و بازبینی کامل بخش اول و دوم به قلم من، از ایشان آگهی انتشار بیست کتاب از جمله ترجمه چنین گفت زرتشت از طرف انتشارات امیرکبیر در سال ۱۳۵۶ یا ۵۷ منتشر شد، اما چشمان هرگز به دیدار آن «ترجمه» روشن نشد و امیدوارم روزی روشن شود و ایشان

به همه وعده‌های وفانکرده‌شان و از جمله این، وفا کنند...

...و نکته‌ای دیگر درباره همان مقاله ایشان: در مورد کسره اضافه، که پس از مصوت‌های الف، واو، و یاء اشباع می‌شود و به صورت «ی» در می‌آید و پس از الف و واو نوشته می‌شود (مثلاً خدای، موی) ولی پس از یاء نوشته نمی‌شود (مثلاً زندگی)، که ایشان اصرار دارند به صورت «ی» نوشته شود (مثلاً زندگی) اگر، براساس مثالی که زده‌اند، باور دارند که این کسره صورت یاء گرفته باید به خاطر نقش نحوی و معنایی آن نوشته شود، این نکته در مورد کسره اضافه، آنجا که به صورت یاء در نمی‌آید نیز صادق است و بنابراین باید فکری برای آن در تمامی خط فارسی کرد. من به این نکته به تفصیل در مقاله‌ای («چند پیشنهاد برای اصلاح خط فارسی»، نشر دانش، - به گمانم - ۱۳۶۶) پرداخته‌ام و برآنم که کسره اضافه را باید با علامتی در سطر وارد کرد و همه جا نوشت، زیرا نقش نحوی بسیار مهمی دارد، بسیار مهم‌تر از نقش of در زبان انگلیسی و de در زبان فرانسه. در ضمن این یاء اضافه پشت یاء مصدری یا نسبت را در برخی متن‌های قدیمی به صورت همزه مانند روی یاء پایانی می‌نویسند (مثلاً، «کشاورزی»؛ نگاه کنید به متن مناقب العارفین افلاکی) چنانکه ما امروز روی «های غیرملفوظ» در پایان کلمه می‌گذاریم: «خانه». و این راه حل به نظرم - از نظر دیداری - بهتر از آن یاء معلق میان زمین و هواست که در خط ما خوشایند نیست.

داریوش آشوری

پاریس - ۲۸ ژانویه ۱۹۹۲

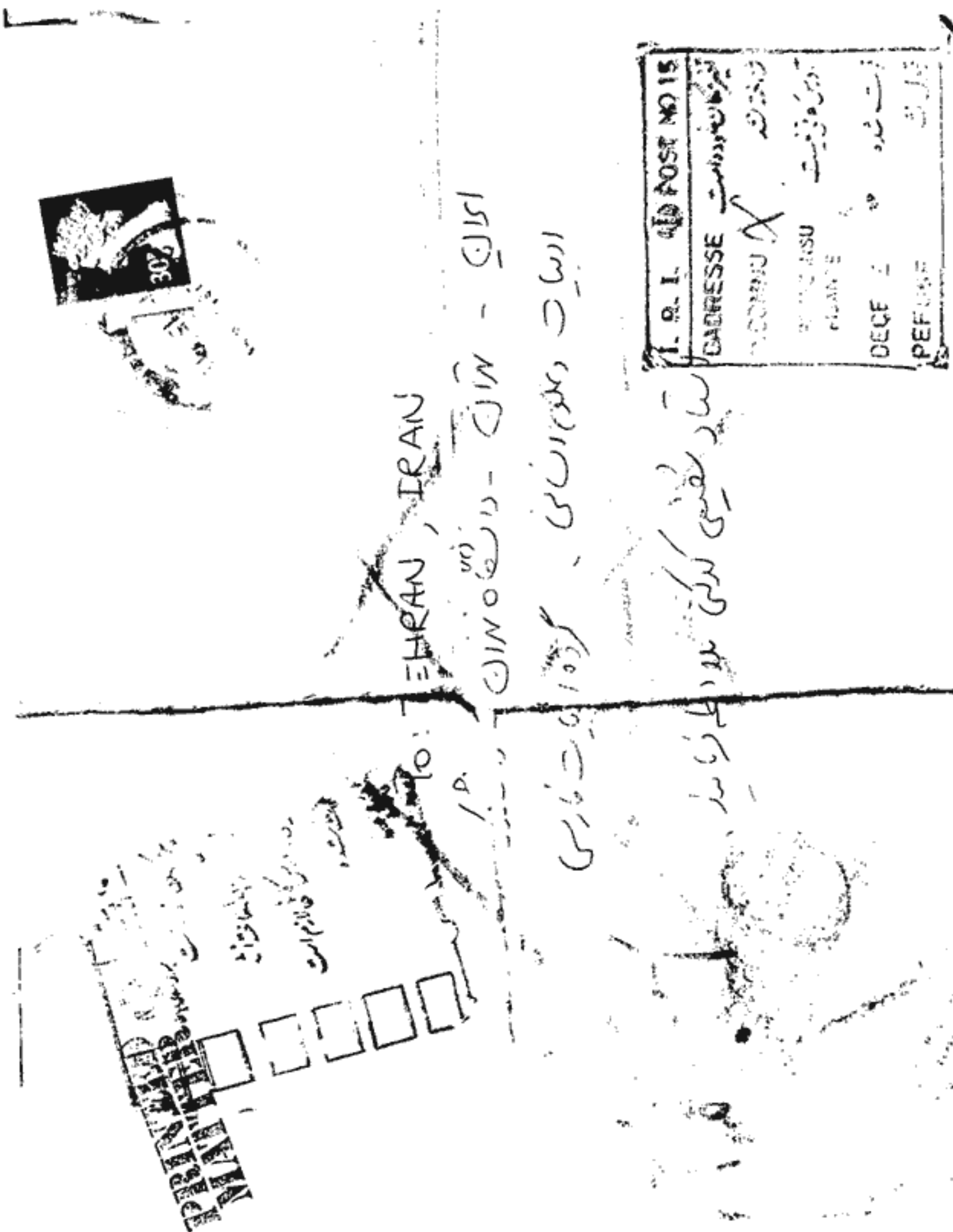
www.adabestanekave.com

دوست عزیز،

انتشار نامه من در شماره پیش فصل کتاب (شماره ۹) درباره کتاب «خاطرات و تألمات مصدق»، چاپ لندن، و ذکر نام آقای دکتر کاتوزیان، و عبارت نامفهوم یا نامتناسب من، ممکن است موجب سوء تفاهم و ناراحتی ایشان شود.

مراد من حق کشی ناشر چاپ لندن بوده است و نه آقای دکتر کاتوزیان که هیچگونه دخالتی در کار نداشته‌اند.

ایرج افشار



از معجزات پست جمهوری اسلامی یکی هم این است که استاد شفیعی کدکنی، که بیش از بیست سال در دانشگاه تهران، در گروه ادبیات فارسی، تدریس می‌کند، شناخته نمی‌گردد و مجله «فصل کتاب» به صندوق پستی ما بازگردانده می‌شود.

محمود باغبان

www.adabestanekave.com

فهرست کتابهای تازه

در این بخش، کتاب های تازه چاپ ایران و خارج از ایران را که پیش از انتشار هر شماره فصل کتاب به دست ما می رسد، فهرست وار معرفی می کنیم. در تهیه این فهرست، از «کتاب نامه» ها و فهرست دیگر نشریات، چون نشر دانش، آینده و فهرست انتشارات «زمینه» و... استفاده می کنیم.

از ناشران، نویسندگان و مؤلفانی که خواهان معرفی کتابهایشان در این بخش هستند، تقاضا می شود دو نسخه از کتاب های خود را، به نام فصل کتاب، مستقیماً به نشانی پستی فصل کتاب بفرستند.

کلیات، کتابشناسی، فهرست، کتابداری

احمدی پوردوانی، هوشنگ: شما و ما (فهرست نام های ایرانی). چاپ اول. آلمان ۱۹۹۲. ناشر: نویسنده. ۷۷ صفحه.

رونق، محمد علی: فهرست راهنمای ده ساله نشر دانش. (۱۳۶۹-۱۳۵۹). چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مرکز نشر دانشگاهی. ۸۴ صفحه.

سجادی نائینی، سید مهدی: کتابشناسی اصفهان. چاپ اول. اصفهان. ۱۳۷۰. ناشر: سازمان میراث فرهنگی اصفهان. ۱۶۰ صفحه.

کتاب فروشی ایران: فهرست کتاب ۱۳۷۱. چاپ اول. آمریکا ۱۳۷۱. ناشر: کتابفروشی ایران. ۱۱۰+۲۴ صفحه.

کیهان فر، عباس (و) طوسی قوام، حسن: کتابنامه اقتصاد اسلامی. چاپ اول. مشهد ۱۳۷۰. ناشر: آستان قدس رضوی. ۳۷۶ صفحه.

صبا: فهرست کتاب. پائیز ۱۳۷۰. چاپ اول. تهران. دیماه ۱۳۷۰. ناشر: انتشارات صبا. نیویورک. ۱۶۲+۱۷ صفحه.

مدیریت نمایه سازی: فهرست مقالات فارس در مطبوعات (دوره هفتم، بهار ۱۳۶۷، شماره ۲۵). چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی (گروه انتشارات). ۴۶۵+۳۰ صفحه.

مرکز تحقیقات و مطالعات فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی: کتابنامه ۷۹-۸۱ (فهرست کتب منتشره بهار ۱۳۷۰). چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۴۹۵ صفحه.

نصر، سید حسین: کتابشناسی توصیفی منابع تاریخ علوم اسلامی. (با همکاری و یلیام چیستیک). جلد ۳. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۳۸۰+۱۸ صفحه.

اطلاعات و اسناد

بیات، کاوه: (به کوشش). انقلاب خراسان، مجموعه اسناد و مدارک ۱۳۰۰ شمسی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی. ۳۲۳ صفحه.

دفتر معاونت پژوهش: کارنامه پژوهش سال ۱۳۶۹ دانشگاه شیراز. چاپ اول. شیراز ۱۳۷۰. ناشر: معاونت پژوهش دانشگاه شیراز. ۲ جلد. ۸۳۵+۵۰ صفحه.

شاهنگانیان، سید محمد حسین: مدیریت اطلاعات و اطلاع رسانی. با مقدمه عباس حری. چاپ اول. تهران ۱۳۶۹ [توزیع ۱۳۷۰]. ناشر: دانشگاه امام حسین - معاونت پژوهش. ۲۳۷ صفحه.

واحد نشر اسناد: گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی. دوره قاجاریه. جلد ۳. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وابسته به وزارت امور خارجه. ۸۰۱+۱۸ صفحه.

فلسفه، منطق، دین، عرفان

اجتهادی، منیره (و) دیگران: المعجم المفهرس لالفاظ الاحادیث عن الكتب الاربعة (الاستبصار، الکافی، التهذیب، من لایحضره الفقیه). الجزء الاول: آ- اقف. با همکاری شهره باقری (و) فاطمه علاقبند. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۵۹۳+۱۶ صفحه.

اونامونو، میگل د: درد جاودانگی (سرشت سوگناک زندگی). ترجمه: بهاء الدین خرمشاهی. چاپ دوم (با تجدید نظر). تهران ۱۳۷۰. ناشر: البرز. ۴۲۳ صفحه.

جامی، عبدالرحمن بن احمد: نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص. با مقدمه و تصحیح و تعلیقات و یلیام چیستیک و پیشگفتاری از جلال الدین آشتیانی. چاپ دوم. تهران ۱۳۷۰. ناشر: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۵۱۹+۹۴+۶۰ صفحه.

جمالی، منوچهر: بوسه اهریمن. چاپ اول. [انگلستان] [۱۹۹۲]. ناشر: نویسنده. ۲۲۳ صفحه.

راسل، برتراند: الفبای نسبیت. ترجمه: محمود خاتمی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مدبر. ۲۲۲ صفحه.

ریزی، اسماعیل بن محمد: فلسفه اشراق - به زبان فارسی (حیات النفوس). به کوشش: محمدتقی دانش پژوه. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مجموعه انتشارات ادبی و تاریخ، موقوفات دکتر محمود افشاریزدی. ۵۷۸+۱۳ صفحه.

روحانی، محمد حسین: تفسیر کلامی قرآن مجید. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: توس. ۳۴۷ صفحه.

[شهرستانی، تاج الدین محمد بن عبدالکریم]: دو مکتوب. با مقدمه و تصحیح و تحقیق: سید محمد رضا جلالی نائینی. چاپ اول. تهران ۱۳۶۹ [توزیع ۱۳۷۰]. ناشر: مصحح. ۱۷۰ صفحه.

کاسیور، ارنست: فلسفه روشنگری. ترجمه: یدالله موذن. ویراسته: ضیاء موحد. چاپ اول. تهران. تاریخ چاپ: ندارد. ناشر: نیلوفر. ۵۳۰ صفحه.

فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی: نوادر الاخبار فی ما یتعلق باصول الدین. تحقیق مهدی الانصاری القمی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۴۶۴+۲۸ صفحه.

محیی الدین ابن عربی: فصوص الحکم. به قلم: ابوالعلا عقیفی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: الزهرا. ۳۷۴ صفحه.

مصطفوی، حسن: توضیح و تکمیل شرح باب حادی عشر در علم کلام و فلسفه (ترجمه و شرح). متن از علامه حلی، شرح از مقداد بن عبدالله سیوری حلی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: امیرکبیر. ۲۰۸ صفحه.

منقری، نصر بن مزاحم: پیکار صفین. مصحح عربی: عبدالسلام محمد هارون. مترجم: پرویز اتاپکی. چاپ دوم. تهران ۱۳۷۰. ناشر: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. ۸۴۲ صفحه.

روانشناسی، مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی

- آدلر، آلفرد: روانشناسی فردی. ترجمه: حسن زمانی شرفشاهی. نگارش: میهن بهرامی. چاپ دوم. تهران ۱۳۷۰. ناشر: ندارد. ۲۷۴ صفحه.
- آنو، آرتور: روانشناسی رنج (کشف و درمان رنج‌های اولیه زندگی). ترجمه: زهرا ادهمی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: روشنگران. ۶۸۸ صفحه.
- برنز، دیوید: از حال بد به حال خوب. ترجمه: مهدی قره‌چه‌داغی. چاپ اول. [تهران] ۱۳۷۰. ناشر: ارین کار. ۵۷۶ صفحه.
- پک، اسکات: جاده کم‌گذر. ترجمه: رویا منجم. چاپ اول. محل چاپ: ندارد. ۱۳۷۰. ناشر: ندارد. ۳۹۲ صفحه.
- پکلیس، ویکتور: تواناییهای خود را بشناسید! ترجمه: محمد تقی فرامرز. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مترجم. ۳۹۵ صفحه.
- تانر، ایراجی: موهبت اندوه. ترجمه: مسعود خرسند. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: الفبا. ۲۰۰ صفحه.
- توکل، محمد: جامعه‌شناسی علم. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مؤسسه علمی و فرهنگی نص. ۱۹۰ صفحه.
- ستاری، جلال: زمینه فرهنگ مردم. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: ویراستار. ۶۵۵ صفحه.
- شریف، مجید: سیری در قلمرو درون. چاپ اول. سوئد. بهار ۱۳۷۰ (۱۹۹۱). ناشر: مؤلف. ۱۴۱ صفحه.
- شولتز، دوان پی (و) شولتز، سیدنی ال: تاریخ روانشناسی نوین. ترجمه: علی اکبر سیف (و) دیگران. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: رشد. ۳۴۶ صفحه.
- فیش، فرانک: علائم بیماریهای روانی. ترجمه: اصغر سجادیان. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: اطلاعات. ۱۹۹ صفحه.
- عبدی، عباس: آزمون فرضیه در علوم رفتاری، به ضمیمه برنامه آماری SPSS. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: حنا. ۸۳ صفحه.

- تهران ۱۳۷۰. ناشر: قومس. ۳۴۳ صفحه.
- علی بابائی، مجتبی: موازنه قوا در روابط بین الملل. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: همراه. ۱۸۰ صفحه.
- کاتوزیان، ناصر: دوره مقدماتی حقوق مدنی: اعمال حقوقی: قرارداد-ایقاع. چاپ اول. [تهران] ۱۳۷۰. ناشر: شرکت انتشار (و) شرکت بهمن برنا. ج ۵۴۸+۵. ۵۴۸+۵ صفحه.
- کار، مهرانگیز: فرشته عدالت و پاره‌های دوزخ. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: انتشارات روشنگران. ۲۰۶ صفحه.
- گورباچف، میخائیل: کودتا، حقیقت و عبرت. ترجمه: هوشنگ لاهوتی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: پازنگ. ۲۱۰ صفحه.
- مقتدر، هوشنگ: سیاست بین الملل و سیاست خارجی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مفهرس. ه ۲۱۰+۵. ۲۱۰+۵ صفحه.
- میر، حسین: تشکیلات فراماسونری در ایران (با اسامی و اسناد منتشر نشده). چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: چاپ و انتشارات علمی. ۳۸۱ صفحه.
- میرمحمد صادقی، حسین: جرائم علیه اموال و مالکیت. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: جهاد دانشگاهی، دانشگاه شهید بهشتی. د ۱۹۳+۵. ۱۹۳+۵ صفحه.
- واژه‌نامه، فرهنگ، زبان‌شناسی**
- ؟: سنجش فرهنگ پارسی با فرهنگ تازی. محل و تاریخ چاپ: ندارد. ناشر: ندارد. ۲۰۰ صفحه.
- ؟: فرهنگ واژه‌های تازی به پارسی. محل و تاریخ چاپ: ندارد. ناشر: ندارد. ۵۰۱ صفحه.
- پرتوی آملی، مهدی: ریشه‌های تاریخی امثال و حکم. به کوشش: خسرو ناقد. چاپ اول. آلمان ۱۳۷۰. ناشر: انتشارات ایران معاصر. ۳۲۲ صفحه.
- حدادی، محمود: مبانی ترجمه. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: جمال الحق. ۱۶۶ صفحه.
- رادمنش، سید محمد: نحو برای دانشجو.

- ویراستار: جلیل تجلیل. چاپ اول. مشهد ۱۳۷۰. ناشر: آستان قدس رضوی. ۳۳۳ صفحه.
- زند، بهمن یسن: تصحیح متن، آوانویسی، برگردان فارسی و یادداشتها از محمد تقی راشد محصل. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۸۹+۱۴. ۱۸۹+۱۴ صفحه.
- ساغروانیان، سید جلیل: فرهنگ اصطلاحات زبان‌شناسی (موضوعی-توصیفی). چاپ اول. مشهد ۱۳۶۹ [توزیع ۱۳۷۰]. ناشر: نشر نما. ۷۳۵ صفحه.
- فلاحی، محمد: زبان‌شناسی مقابله‌ای و تجزیه و تحلیل خطاها. جلد ۱: ساختارهای دستوری در انگلیسی و فارسی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مرکز نشر دانشگاهی. ۲۲۳+۷. ۲۲۳+۷ صفحه.
- نشاط، سید محمود: ادات تشبیه در زبان فارسی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: نشر سپند. ۱۵۸ صفحه.

هنرها: معماری، موسیقی، خط، نقاشی

- بنزر، ری: زبان نقاشی، فرم و محتوا. برگردان: داراب بهنام شباهنگ. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: چکامه. ۱۱۸ صفحه.
- تناولی، پرویز: نان و نمک. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: کتاب سرا. ۲۰۰+۸۴. ۲۰۰+۸۴ صفحه.
- جانسون، ای، ورنر (و) هرگان، جوان سی: نگاهداری مجموعه موزه در انبار. برگردان: مهرداد وحدتی دانشمند. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۳ صفحه.
- دهقانپور، حمید: روایت از کوروساوا. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: انتشارات لک لک. ۱۰۲ صفحه.
- کیانی، مجید: بررسی سه شیوه هنر تکنوازی در موسیقی ایران. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: ایران صدا. ۸۷ صفحه.
- لینکه، نوربرت: یوهان اشتراوس. برگردان: فرامرز نجد سمیعی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مترجم. ۱۹۶ صفحه.

نوری نجفی، سیدمحسن: حجم مجروح (مجموعه کاریکاتور). چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: برگ. صفحه ندارد.

ادبیات: کلیات، نقد و بررسی

افشار، ایرج: [گردآورنده]: نامواره دکتر محمود افشار. جلد ۶. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. با همکاری کریم اصفهانیان. ناشر: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار. از ص ۳۰۵۸ تا ۳۷۴۷+۳۲ صفحه. [مجموعه مقالات در نقد و بررسی و تحقیق است].

امیری، ملک ابراهیم: بشنوازی: مکالمات با اکبررادی. چاپ اول. رشت. ۱۳۷۰. ناشر: هدایت. ۱۸۲ صفحه.

حریری، علی اصغر: یادگار عمر (برگزیده اشعار و مقالات ادبی). به کوشش: منوچهر برومند. چاپ اول. پاریس. بهمن ۱۳۷۰. ناشر: انتشارات برومند. ۴۰۷ صفحه.

ریپکا، یان (و) اتا کار کلیما (و) ایرزی بچکا: تاریخ و ادبیات ایران. برگردان: کیخسرو کشاورزی. ویراسته بهمن حمیدی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: گوتمبرگ (و) جاویدان خرد. ۶۶۳ صفحه.

زرین کوب، عبدالحسین: پله پله تا ملاقات خدا (درباره زندگی، اندیشه و سلوک مولانا جلال الدین رومی). چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: نشر علمی. ۳۶۵ صفحه.

سعیدی، غلامرضا: اندیشه های اقبال لاهوری. به کوشش و مقدمه سیدهادی خسروشاهی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی. ۳۵۹ صفحه.

سیرجانی، سعیدی: بیچاره اسفندیار. چاپ اول. آمریکا. بهار ۱۳۷۱ (۱۹۹۲ میلادی). ناشر: کتابفروشی ایران. ۲۸۴ صفحه.

صبور، داریوش: آفاق غزل فارسی: پژوهش انتقادی در تحول غزل و تغزل از آغاز تا امروز. چاپ دوم (با ویرایش و تجدید نظر و حروفچینی جدید). تهران ۱۳۷۰. ناشر: گفتار. ۶۱۰ صفحه.

عمادی، اسدالله: جهان بینی و زیبایی شناسی حافظ. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: نشر دی. ۱۸۰ صفحه.

کیانوش، محمود: نظم، فضیلت و زیبایی. تأملاتی در هنر و ادبیات. چاپ اول. تهران ۱۳۶۹. ناشر: انتشارات آگاه. ۹۹ صفحه.

مظهری، علی اصغر: آوای پرندگان (برداشتی از منطق الطیر عطار). چاپ اول. تهران ۱۳۶۹ [توزیع ۱۳۷۰]. ناشر: انتشارات خانقاه نعمت الهی. ۲۶۶ صفحه.

هموطن، داریوش: ایران و غرب وحشی (نقدی بر کتاب «بدون دخترم هرگز»). چاپ اول. کلن. آلمان دیماه ۱۳۷۰. (ژانویه ۱۹۹۲). ناشر: نویسنده. ۲۵۳+۱۰ صفحه.

ادبیات: متون کهن - نثر و نظم

[خواجوی کرمانی]: گزینه خواجوی کرمانی. به اهتمام مهدی برهانی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: زوار. ۲۷۴ صفحه.

سامانی، دهقان: داودنامه. به کوشش فریدون حداد سامانی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: ندارد. ۸۰ صفحه.

[صفائی جندقی]: دیوان اشعار صفائی جندقی. به تصحیح و مقدمه: سیدعلی آل داود. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: آفرینش. ۴۳۲ صفحه.

فروودسی: شاهنامه. جلد اول. مقدمه، متن علمی انتقادی، حاشیه، توضیحات و ملحقات از: محمد نوری عثمان اوف. چاپ اول. مسکو ۱۹۹۱. ناشر: آکادمی علوم اتحاد شوروی. انستیتوی خاورشناسی (ناوکا). ۳۵۶+۲۴+۱۷ صفحه.

[فروودسی]: نامه نامور: گزیده شاهنامه فردوسی. تصحیح و توضیح از: محمد علی اسلامی ندوشن. چاپ اول. تهران. تاریخ انتشار ندارد. ناشر: سخن. ۷۷۳ صفحه.

نظامی گنجوی: مخزن الاسرار. با مقدمه حسین الهی قمشه ای. به خط عبدالله فرادی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: انجمن خوشنویسان ایران، با همکاری وزارت ارشاد اسلامی. ۲۰۸ صفحه.

ادبیات: متون جدید، روایت، رمان، داستان کوتاه

احمدی پوردوانی، هوشنگ: آتش سبز. چاپ اول. آلمان ۱۹۹۲. ناشر: نویسنده. ۹۰ صفحه.

احمدی پوردوانی، هوشنگ: شناخت طلا. چاپ اول. آلمان ۱۹۹۲. ناشر: نویسنده. ۷۴ صفحه.

پورزند، فریدون: در کوچه های خاطره (مجموعه قصه). چاپ اول. سوئد خرداد ۱۳۷۰ (ژوئن ۱۹۹۱). ناشر: انتشارات افسانه. ۹۳ صفحه.

رحیمیان، محمد: انیس، انیس! - مجموعه داستان. چاپ اول. کانادا ۱۹۹۱. ناشر: انتشارات آزاد. ۱۹۴ صفحه.

دولت آبادی، محمود: روزگار سپری شده مردم سالخورده. کتاب اول: اقلیم باد. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: نشر پارس - باهمکاری نشر چشمه. ۵۶۳ صفحه.

سماکار، عباس: بختکهای شریر (مجموعه داستان). چاپ اول. آلمان. زمستان ۱۳۷۰. ناشر: نویسنده. ۱۲۸ صفحه.

کرمیار، صادق: فریاد در خاکستر (مجموعه داستان). چاپ اول. تهران ۱۳۶۹ [توزیع ۱۳۷۰]. ناشر: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی (و) نشر قرن. ۱۰۱ صفحه.

محمد علی، محمد: رعد و برق بی باران. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: انتشارات بزرگمهر. ۱۰۹ صفحه.

محمد علی، محمد: نقش پنهان. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: نشر قطره. ۲۲۳ صفحه.

F. Vahman & G.S. Asatrian: Short Stories of the Baxtiarīs - From the collection of D.L. Lorimer. Vol.II. First published in Denmark 1991. Published by: Fereydun Vahman & Museum Tusculanum Press. 144p.

معروفی، عباس: آخرین نسل برتر. چاپ دوم. تهران ۱۳۷۰. ناشر: نشر گردون. ۱۵۹ صفحه.

میرصادقی، جمال: آتش از آتش. چاپ دوم. تهران ۱۳۷۰. ناشر: کتاب مهناز. ۱۶۷ صفحه.

یمینی شریف، عباس: شهر ناپیدان. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: روش نو. ۱۳۶ صفحه.

نمایشنامه، فیلمنامه، سینما

اخویان، حمید: نمایش کوتاه برادرم. چاپ اول. سوئد ۱۳۷۰. ناشر: مؤلف. ۵۲ صفحه.

بیضائی، بهرام: حقایق درباره لیل دختر ادریس [فیلمنامه]. چاپ سوم. تهران ۱۳۷۰. ناشر: تیرازه. ۱۰۴ صفحه.

حیدری، غلام: معرفی و نقد فیلمهای امیرنادر. چاپ اول. تهران. تاریخ چاپ: ندارد [توزیع ۱۳۷۰]. ناشر: نشر سهیل. ۶۰۸ صفحه.

حکیم رابط، خسرو: گذر از ظلمات (فیلمنامه). چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: توسعه. ۱۱۷ صفحه.

فریش، ماکس: تثلیث (سه تصویر صحنه ای). برگردان: جاهد جهانشاهی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: نمایش. ۱۰۳ صفحه.

قلمی، غلامرضا: سفر به روشنائی [نمایشنامه]. چاپ اول. محل چاپ: ندارد. ۱۳۷۰. ناشر: مؤلف. ۴۳ صفحه.

طیاری، محمود: تا زیر فرمانده (نمایشنامه - تریلوژی). چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: نمایش. ۱۷۰ صفحه.

عسگریان، علی اصغر: در سرزمین خوشبختی. چاپ اول. آلمان ۱۳۷۰. ناشر: انتشارات نوید و گروه فرهنگی «تارا». ۹۱ صفحه.

علامه زاده، رضا: سوگواری پیران. فیلمنامه. برگرفته از شاهنامه فردوسی. چاپ اول. آلمان ۱۳۷۰. ناشر: نشر برداشت. ۷۳ صفحه.

یادگاری، اکبر: مغول شده سم ستور. چاپ اول. آلمان ۱۳۷۰. ناشر: نشر ارس. ۴۰ صفحه.

یادگاری، اکبر: حلاج. چاپ اول. آلمان ۱۳۷۰. ناشر: نشر ارس. ۴۰ صفحه.

ادبیات جهان: ترجمه

اسپایری، جوهانا: هایدی. برگردان: سارا رئیسی طوسی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: کتابهای دانه - صابری. ۲۳۰ صفحه.

استاین، گرتروود: اتوبیوگرافی آلیس بی. تکلاس. برگردان: پروانه ستاری. چاپ اول. تهران ۱۳۶۹ [توزیع ۷۰]. ناشر: آگاه. صفحه ندارد.

الحکیمم، توفیق: شهر فرنگ. برگردان: علی اکبر کسمائی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: ویراستار. ۲۶۹+۱۶ صفحه.

القرشی، حسن عبدالله: ترانه‌های حجاز (برگزیده اشعار). ترجمه و مقدمه: دکتر علیرضا نوری زاده. چاپ اول ۱۹۹۱ م. ناشر: ندارد. ۱۲۱ صفحه.

امه، مارسل: داستانهای قایم‌باشک بازی. برگردان: مجتبی بینا. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: آهنگ. ۲۰۲ صفحه.

اوکانر، فلانری: شمعدانی (برگزیده داستانها). برگردان: آذر عالی پور. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: روشنگران. ۲۱۹ صفحه.

بلو، سال: هدیه هامبالت. برگردان: عباس کرمی فر. چاپ اول. [تهران] ۱۳۶۹ [توزیع ۷۰]. ناشر: انتشارات دبیر. صفحه ندارد.

پاریس، ژان: شکسپیر. برگردان: نسرين پورحسینی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: نمایش. ۹۶ صفحه.

پلانکت، جیمز (و) دیگران: بر غرور ما اشک بریز. برگردان: زهره ضرابی (و) شیوا رو یگریان. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: سمور. صفحه: ندارد.

چورکا، ایشتهفان: وقتی همه ثروتمند باشند... برگردان: نریمان حجتی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: سمر. ۱۹۱ صفحه.

چیچک اوغلو، فریده: نگذار به بادبادکها شلیک کنند. برگردان: فرهاد سخا (ن. یوسفی). چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مترجم. ۱۴۳ صفحه.

تورگنیف، ایوان: سیلابهای بهاری. برگردان: محمود محررخمامی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: تیرازه. ۳۱۰ صفحه.

داستایوسکی، فیودور میخائیلوویچ: شبهای سپید. برگردان: محمد سلطانی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: نشر سرنا. ۲۷۳ صفحه.

دوراس، مارگریت: باران تابستان. برگردان: قاسم روبین. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: چکامه. ۱۵۵ صفحه.

سرافیموویچ، الکساندر: گالینا. برگردان: نصرت الله مهرگان. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: ژوزف. ۲۶۳ صفحه.

فورسایت، فردریک: گریز راه شیطان. برگردان: عبدالرضا هوشنگ مهدوی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: نشر گفتار. ۶۰۷ صفحه.

گورکی، ماکسیم: رؤیای عشق. برگردان: رضا سیدحسینی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: بزرگمهر. ۲۷۷ صفحه.

گورین، ویلفرد ال. (و) لیبر، ایل جی. (و) دیگران: راهنمای رویکردهای نقد ادبی. برگردان: زهرا میهن خواه. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: اطلاعات. ۳۶۱ صفحه.

ماکال، محمود: دهکده‌ای در آناتولی. برگردان: رضا انزابی نژاد (و) علی اکبر دیانت. چاپ دوم. مشهد ۱۳۷۰. ناشر: آستان قدس رضوی. ۱۸۲ صفحه.

مین، حنا: کابوس کوچ. برگردان: یوسف عزیزی بنی طرف. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: نشر نیای نو. ۲۵۸ صفحه.

وولف، ویرجینیا: به سوی فانوس دریایی. برگردان: سیلویا بجائیان. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: به نگار. ۳۵۸ صفحه.

وولف، ویرجینیا: آرلاندو. برگردان: محمدنادر. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: امیرکبیر. ۲۷۹ صفحه.

هائورن، ناتانیل: ماه گرفتگی. برگردان: رضا علیزاده. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: برگ. ۱۷۵ صفحه.

یمتیسف، م. (و) پازنف، پ: همه چیز مگر عشق... برگردان: پیرایه یغمائی (و) فریدون سالک. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: آفرین. ۱۰۳ صفحه.

یونسکو، اوژن: نظریه‌ها و جدلها. برگردان: مصطفی قریب. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: بزرگمهر. ۲۵۲ صفحه.

ادبیات: شعر معاصر ایران

افروز، افسانه: دیدار با خورشید. چاپ اول. آلمان. بهار ۱۳۶۹/مارس ۱۹۹۰. ناشر: نشر ندا. ۶۲ صفحه.

خاکی، محمد: نان و ماه. چاپ اول. آلمان ۱۹۹۲. ناشر: انتشارات نوید. ۷۱ صفحه.

خوئی، اسماعیل: از فراز و فرود جان و جهان. چاپ اول. آلمان ۱۳۷۰. ناشر: انتشارات گستره (کانون فرهنگی لاهوتی). ۱۳۴ صفحه.

خضرائی، پرویز: چهارده ماه و یک ماه. چاپ اول. پاریس ۱۹۹۲. ناشر: لامارتین (فرانسوی). ۱۰۹ صفحه.

خضرائی، پرویز: L'Aube Sanglante. چاپ اول. پاریس ۱۹۹۲. ناشر: لارماتین (فرانسوی). ۷۵ صفحه.

رحیمی، حمیدرضا: یکریغ به ویرانی. (گزیده اشعار ۶۹-۱۳۶۸). چاپ اول. آلمان. تاریخ چاپ: ندارد. ناشر: انتشارات نوید. ۱۰۲ صفحه.

زعیمی، درخشنده بانو: (گردآورنده). برگزیده اشعار مربوط به مادر. مقدمه از خسرو زعیمی. خط از محمد حیدری. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: خسرو زعیمی، با همکاری نشر میراث. ۱۲۸ صفحه.

شمیسا، سیروس: ۴۰ شعر. چاپ اول. تهران [توزیع ۱۳۷۰]. ناشر: ویسمن. ۷۷ صفحه.

صدیقی، پرویز: کودکان باد. شعر به فارسی و آلمانی. چاپ اول. آلمان [۱۹۹۲]. ناشر: انتشارات دولینگ و گالیتس. ۴۸+۴۸ صفحه.

فشکی، ابراهیم سیف: جنون سرشاری. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: شاعر. ۹۴ صفحه.

قدسی، غلامرضا: نغمه‌های قدسی. شرح و تدوین از محمد قهرمان. با مقدمه مهرداد اوستا. چاپ اول. مشهد ۱۳۷۰. ناشر: اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان. ۳۰۶+۵۵ صفحه.

کلاهی اهرمی، محمدباقر: باغی درمنقار بلبل. چاپ اول. مشهد ۱۳۷۰. ناشر: نما (و) دیبا. ۱۸۶ صفحه.

گل محمدی، (فریاد)، حسن: فصل پرواز. چاپ دوم. تهران ۱۳۷۰. ناشر: نسل دانش. ۱۱۲ صفحه.

مهدوی، مهدی: از کنار این تنها دریچه نامتروک. مجموعه شعر. چاپ اول. استکهلم ۱۹۹۲. ناشر: مؤلف. ۱۸۱ صفحه.

وجدانی، محمد: زخمه بر زخم. چاپ اول. تهران ۱۳۶۹. ناشر: گردون. ۱۶۷ صفحه.

نانام: درد خیس. چاپ اول. کانادا. شهر یور ۱۳۷۰/سپتامبر ۱۹۹۱. ناشر: انتشارات گام. ۸۵ صفحه.

تاریخ و جغرافیا

ابن خردادبه: المسالك و الممالك. برگردان: حسین قره چانلو. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مترجم. ۲۱۱+۳ صفحه.

امان الهی بهاروند، سکندر: (کوششگر): جغرافیای لرستان: پیشکوه و پشتکوه (۱۳۰۰ ق). چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی لرستان. ۲۰۰ صفحه.

بلمار، پیر (و) نامیا، ژان فرانسوا: ماجراهای شگفت انگیز تاریخ. برگردان: هوشنگ لاهوتی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: اطلاعات. ۴۱۸ صفحه.

حوزه معاونت سیاسی-امنیتی: مطالعات اجتماعی و فرهنگی لرستان. ۶ جلد. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: وزارت کشور، استانداری لرستان. ۵۹۶ صفحه.

خواندمیر، امیرمحمود بن: ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی. به کوشش: غلامرضا طباطبائی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشاری زدی. ۸+۱۶+۴۹۸ صفحه.

خواندمیر، امیرمحمود بن: تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی (ذیل تاریخ حبیب السیر). تصحیح و تحشیه: محمد علی جراحی. چاپ اول. تهران. تاریخ چاپ: ندارد. ناشر: گستره. ۳۰۱+۴۵ صفحه.

محمود باغبان

www.adabestanekave.com

فهرست نشریه های ادواری

در این بخش، آخرین شماره ماهنامه ها، فصلنامه ها و نشریات ادواری دیگر که به «فصل کتاب» رسیده است معرفی می شود. از ناشران ماهنامه ها، فصلنامه ها و دیگر نشریات ادواری که مایلند نشریه شان در این بخش فهرست شود، خواهش می کنیم یک نسخه از آن را مستقیماً به نشانی «فصل کتاب» ارسال دارند.

AKHTAR
NEZA B.P. 312
75624 Paris 13 France

افسانه: (در گستره ی ادبیات داستانی). شماره دوم. پائیز ۱۳۷۰. چاپ سوئد. ۱۶۲ صفحه. بها: تک شماره معادل ۳۰ کرون سوئد.

گزینۀ مطالب: جابجائی (داستان): نسیم خاکسار. قلب سخن چین: ادگار آلن پو (داستان)/ برگردان داریوش کارگر. داستان کوتاه به عنوان یک گونه ی ادبی: سعید یوسف. پایان سخن نشنو که ما را چه رسید (گذری از کنار داستانهای کوتاه صادق چوبک): بهروز شیدا و...
Afsane
Box 26036
750 26 Uppsala SWEDEN

ایران شناسی: (ویژه نامه «سال نظامی گنجوی») (و ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی). سال سوم شماره ۴. زمستان ۱۳۷۰. از انتشارات بنیاد کیان. چاپ آمریکا. از ۶۶۷ تا ۸۸۱+ از ۷۵ تا ۱۰۸ صفحه. بها: اشتراک یک ساله ۳۵ دلار. گزینۀ مطالب: چرا نظامی در پیری به

آینده: (مجله فرهنگ و پژوهشهای ایرانی: تاریخ، ادبیات، کتاب). سال هفدهم. شماره های ۵-۸. مرداد و آبان ۱۳۷۰. چاپ تهران. ۶۳۸ صفحه. بها: تک شماره ۹۰۰ تومان.

گزینۀ مطالب: زبان فارسی در تاجیکستان: دکتر غلامحسین یوسفی. طغیان ۱۲۷۱ قمری در رشت: دکتر ژولیوس سزار هنجی/ برگردان: دکتر رضا مدنی. قابوسنامه و گوته: دکتر تقی بهرامی. نسخه بدل و ابیات الحاقی در شاهنامه: ایرج وامقی. بیست و پنجمین سالمرگ روح الله خالقی: حسن شایگان. و...

نشانی پستی: صندوق پستی ۳۱۴۱-۱۹۳۹۵
تجریش (تهران) ایران.

اختر: (دفتر دهم، پائیز ۱۳۷۰). چاپ فرانسه. ۱۱۴ صفحه. بها: ؟.

گزینۀ مطالب: صادق هدایت و تجدد در ایران: علیرضا مناف زاده. جمهوری اسلامی در پرتو میثولوژی ایرانی: فریدون هویدا. دموکراسی و لیبرالیسم: بیژن حکمت. سنجش درونمایه چند کتاب آموزشی: بهزاد سرمدی. و...
نشانی پستی:

برگردان: ابوالقاسم طاهری. چاپ دوم. تهران ۱۳۷۰. ناشر: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. ۶۲۳ صفحه.

مقیمی، محمد اسماعیل: جغرافیای تاریخی شیروان. چاپ اول. مشهد ۱۳۷۰. ناشر: آستان قدس رضوی. ۵۷۱ صفحه.

مؤسسه مطالعات تاریخ خاورمیانه: گاه شمار رویدادهای تاریخ معاصر خاورمیانه. جلد ۱: (۱۸۵۰-۱۷۹۸). چاپ اول. تهران ۱۳۶۹ [توزیع ۱۳۷۰]. ناشر: سروش. ۳۶۶+۱۳ صفحه.

نجمی، ناصر: از سید ضیاء تا بازرگان (دولتهای ایران از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا آذر ۱۳۵۸). ۲ جلد. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: نویسنده. ۱۸۷۶ صفحه.

نوربخش، حسین: پژوهش پیرامون صید، دریا و آبزیان خلیج فارس. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: امیرکبیر. ۴۴۳ صفحه.

یزدانی، حسینعلی (حاج کاظم): صحنه های خونین از تاریخ تشیع در افغانستان (از ۱۲۵۰ تا ۱۳۲۰). چاپ اول. مشهد ۱۳۷۰. ناشر: مؤلف. ۴۴۷ صفحه.

زندگینامه، سفرنامه، مکتوبات، نامه ها

[ابن بطوطه]: سفرنامه ابن بطوطه. برگردان: محمدعلی موحد. ۲ جلد. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: آگاه. ۱۹+۱۱۵۰ صفحه.

اسفندیاری بختیاری، ثریا: کاخ تنهایی. برگردان: نادعلی همدانی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مترجم. ۸+۲۸۰ صفحه.

حاج قربانعلی، ابوالفضل: چهره دکتر فاطمی. چاپ اول. [تهران]. ۱۳۷۰. ناشر: مؤلف. ۱۶۰ صفحه.

فیروز کوهی، ن. ا. افسانه حیات. چاپ اول. [تهران]. ۱۳۶۹. [توزیع ۷۰]. ناشر: ندارد. ۴۰۳ صفحه.

کرمانی، میرزا آقاخان: مکتوب شاهزاده کمال الدوله به شاهزاده جلال الدوله (سه مکتوب). به کوشش بهرام چوبینه. چاپ اول [خارج کشور]. ناشر: مرد امروز. ۲۷۲ صفحه.

رابینسون، چارلز الگزاندر: تاریخ باستان. برگردان: اسماعیل دولتشاهی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. ۸۷۲ صفحه.

رشید یاسمی، غلامرضا: کرد، و پیوستگی نژادی و تاریخی او. چاپ چهارم. تهران ۱۳۶۹. ناشر: موقوفات دکتر محمود افشار. ۲۹۸ صفحه.

ریاضی هروی، محمدیوسف: عین الوقایع: تاریخ افغانستان در سالهای ۱۲۰۷-۱۳۲۴ ق. به کوشش: محمد آصف فکرت هروی. چاپ اول. تهران ۱۳۶۹ [توزیع ۱۳۷۰]. ناشر: موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. ۲۸۶ صفحه.

زاوش، ح. م. (حسین مکی): تهران در گذرگاه تاریخ ایران. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: اشاره. ۴۶۴ صفحه.

زلینسکی، ویلبر: مقدمه ای بر جغرافیای جمعیت. برگردان: فیروز جمالی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت). ۱۸۹ صفحه.

سدید السلطنه مینابی، محمد علی خان: تاریخ مسقط و عمان، بحرین و قطر و روابط آن با ایران. تصحیح و تحشیه و پیوستها از احمد اقتداری. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: دنیای کتاب. ۶۱۷ صفحه.

فیرچایلد، جانسون ای: اصول جغرافیا. برگردان: حسین حاتمی نژاد (و) پرویز فرهادیان. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مؤسسه جغرافیائی و کارتوگرافی سحاب. ۲۶۴ صفحه.

قزوینی، محمد شفیع: قانون قزوینی (انتقاد اوضاع اجتماعی ایران دوره ناصری). به کوشش: ایرج افشار. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: طلایه. ۶۲+۱۶۷ صفحه.

قلمسیاه، اکبر: تاریخ سالشماری یزد. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: مؤلف. ۳۱۳ صفحه.

کردوانی، پرویز: ژئوهیدرولوژی (در جغرافیا): استخرهای تغذیه مصنوعی آبهای زیرزمینی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: انتشارات دانشگاه تهران. ۳۷۹ صفحه.

گیبون، ادوارد: انحطاط و سقوط امپراطوری روم.

هوسنامه سربای پرداخت: سعیدی سیرجانی. حرف نخستین، مفهوم «سخن» نزد حکیم نظامی گنجوی: حمید دباشی. جایگاه نظامی در ادبیات عرفانی ایران: مهدی نوریان. اندیشه سیاسی در هفت پیکر نظامی: جلال متینی. ترجمه کامل شاهنامه فردوسی به زبان عبری: سرور سرودی. ...

نشانی پستی: IRANSHENASI
P.O. Box 30381
Bethesda, Maryland 20814, USA

ایران نامه: (مجله تحقیقات ایران شناسی). سال نهم. شماره ۴. پائیز ۱۳۷۰. از انتشارات بنیاد مطالعات ایران. چاپ آمریکا. ۷۰۳+۵۱ صفحه. بها: یکساله ۲۰ دلار آمریکا.

گزینه مطالب: گفت و گو در باغ: شاهرخ مسکوب. مینیاتورهایی از طبیعت در یک جنگ خطی ۱۳۹۸ میلادی: محمد آقا اوغلو. آوای خنیا در گنبد مینا، نشستی با موسیقی و معماری ایران: محمدرضا حائری. زبان زبان شعر، شعر زبان: داریوش آشوری. ناهمزمانی داستان و انسان، تأملی در نفوذ ادبیات آمریکای لاتین در داستان نویسی پس از انقلاب در ایران: حورا یآوری. ...

نشانی پستی: iRAN NAMEH Suite 200
4343 Montgomery Ave,
Bethesda, MD 20814, USA

بازتاب: شماره ۱. سال چهارم. فوریه-مارس ۹۲. چاپ سوئد. ۴۲ صفحه. بها: یکساله ۱۴۰ کرون سوئد.

گزینه مطالب: دمی با بیژن اسدی پور و کاهایش: یاور استوار (کویس). «مدا» به روایت سوسن تسلیمی: منصور تهرانی. روشنفکر من!...! عبدالرحمن صدریه. ساعت مقایسه گر: نوشته آنامارتینز/ برگردان نامدار. با شعرهایی از: مفتون امینی، اکبر ذوالقرنین، مرتضی رضوان، و....

نشانی پستی: Tidskriften
Box 4011
750 04 Uppsala
Sweden

بررسی کتاب: (ویژه هنر و ادبیات). دوره جدید. سال دوم. شماره ۶. تابستان ۱۳۷۰. چاپ آمریکا. از صفحه ۴۹۱ تا ۵۹۰. بها: تک شماره ۴ دلار.

گزینه مطالب: سمفونی مردگان، عباس معروفی (بررسی کتاب): پرویز حسینی. کنکاش در طنز، برگزیده کاریکلماتورهای پرویز شاپور: عمران صلاحی. مانی، خنیاگر همگانی ترین سرود، عشق: مجموعه اشعار میرزا آقا عسگری (مانی) (نقد): م. علمداری. توفان در خانه: نمایشنامه در یک پرده: الف. آویشن. ...

نشانی پستی: 13327 Washington Blvd.
Los Angeles, CA. 90066. USA

بولتن آغازی نو: (مجله اطلاعاتی سیاست و فرهنگ). شماره ۱۷. سال دوم. شهریور و مهر ۱۳۷۰. چاپ فرانسه. ۷۹ صفحه. بها: تک شماره معادل ۳۰ فرانک فرانسه.

گزینه مطالب: کاربرد تروریسم در سیاستهای دولت رفسنجانی (پیرامون ترور شاپور بختیار). مطالب ویژه اتحاد شوروی. فکر شعری پیرگرای اخوان ثالث: رامین شکیبا. گفت و گو با احمد شاملو: برگرفته از مجله سیمرغ. مقاومت و مبارزه مردم در برابر رژیم جمهوری اسلامی: بولتن. وضعیت زنان در جمهوری اسلامی: بولتن. ...

نشانی پستی: M. Lari - B.P. 115
75263 Paris, CEDEX 06
FRANCE

پژ: شماره ۷۶ (سال هفتم، شماره ۴). اردیبهشت ۱۳۷۱. از انتشارات فرهنگی پر. چاپ آمریکا. ۵۰ صفحه. بها: تک شماره ۲/۵ دلار.

گزینه مطالب: بهره گیری از هراس: محمود گودرزی. سرگذشت نیشابور در معبر تاریخ: بدری خواجه نوری. گفت و شنودی با عباس معروفی. غم این خفته چند (داستان): جمشید احدی. و با شعرهایی از اسماعیل خونی، مهین زندگی، ایرج رحمانی، ژیللا مساعد.

نشانی پستی: PAR Monthly Journal
P.O. Box 11735
Washington D.C. 20008, USA.

پویش: شماره ۸۷. دوره دوم. پائیز ۱۳۷۰. (نشریه سیاسی-اجتماعی-فرهنگی). چاپ سوئد. ۱۷۹ صفحه. بها: معادل ۳۵ کرون سوئد. گزینه مطالب: اپوزیسیون پراکنده و رویای تحول دموکراتیک: ح. سپهر. انتخابات آزاد، توهم یا واقعیت: شهریار. پیرامون رشد راسیسم و بیگانه ستیزی: علی پاکزاد. کلاغها (داستان): میم مهاجر. لعنت آباد (داستان): مازیار. ...

نشانی پستی: POOYESH
Box 57
195 22 Märsta, Sweden

پویشگران: شماره سوم. خرداد ۱۳۷۱/مه ۱۹۹۲. چاپ لندن. ۱۸۰ صفحه. بها: تک شماره ۴ پوند. گزینه مطالب: نقش آزادی بیان در آفرینشهای شعری: اسماعیل نوری علاء. نظریه پردازان نوآور در ادبیات مشروطه: ماشالله آجودانی. موسیقی سنتی و سیاستهای فرهنگی: سیروس ملکوتی. شیوه نگارش در شعر سپید: محمود فلکی. مدرنیسم و مابعد مدرنیسم در هنر غرب: منصور پویان. درباره سینمای امیرنادر: بهمن مقصودلو. زنان و روشنفکران ما: شکوه میرزادگی. ترجمه نمایشنامه ای از بکت: پرویز اوصیاء. قصه هایی از: شکوه میرزادگی، ستار لقایی، ناصر شاهین پر، و... و شعرهایی از منوچهر یکتایی، افشین بابازاده، مینا اسدی، پرتو نوری علاء، اسماعیل نوری علاء، ابراهیم هرنیدی و... و نقد و بررسی کتاب، تاترو....

پویشگران: شماره سوم. خرداد ۱۳۷۱/مه ۱۹۹۲. چاپ لندن. ۱۸۰ صفحه. بها: تک شماره ۴ پوند. گزینه مطالب: نقش آزادی بیان در آفرینشهای شعری: اسماعیل نوری علاء. نظریه پردازان نوآور در ادبیات مشروطه: ماشالله آجودانی. موسیقی سنتی و سیاستهای فرهنگی: سیروس ملکوتی. شیوه نگارش در شعر سپید: محمود فلکی. مدرنیسم و مابعد مدرنیسم در هنر غرب: منصور پویان. درباره سینمای امیرنادر: بهمن مقصودلو. زنان و روشنفکران ما: شکوه میرزادگی. ترجمه نمایشنامه ای از بکت: پرویز اوصیاء. قصه هایی از: شکوه میرزادگی، ستار لقایی، ناصر شاهین پر، و... و شعرهایی از منوچهر یکتایی، افشین بابازاده، مینا اسدی، پرتو نوری علاء، اسماعیل نوری علاء، ابراهیم هرنیدی و... و نقد و بررسی کتاب، تاترو....

نشانی پستی: Puyeshgaran
89 Kiln Place
London NW5 4AL, UK.

نشانی پستی: Payam
PO Box 913
Brighton BN1 9TR. UK.

پیام: نشریه خبری ایرانیان برایتون و جنوب انگلستان. شماره پنجم. دسامبر ۱۹۹۱. ۱۲ صفحه. بها: رایگان. گزینه مطالب: به پیشواز نوروز، فراخوان همکاری. مصاحبه با کارگردان جوان ایرانی. عارف قزوینی پدر تصنیف ایران و...
نشانی پستی: Payam
PO Box 913
Brighton BN1 9TR. UK.

پیام: نشریه خبری ایرانیان برایتون و جنوب انگلستان. شماره پنجم. دسامبر ۱۹۹۱. ۱۲ صفحه. بها: رایگان. گزینه مطالب: به پیشواز نوروز، فراخوان همکاری. مصاحبه با کارگردان جوان ایرانی. عارف قزوینی پدر تصنیف ایران و...
نشانی پستی: Payam
PO Box 913
Brighton BN1 9TR. UK.

پیام: نشریه خبری ایرانیان برایتون و جنوب انگلستان. شماره پنجم. دسامبر ۱۹۹۱. ۱۲ صفحه. بها: رایگان. گزینه مطالب: به پیشواز نوروز، فراخوان همکاری. مصاحبه با کارگردان جوان ایرانی. عارف قزوینی پدر تصنیف ایران و...
نشانی پستی: Payam
PO Box 913
Brighton BN1 9TR. UK.

پیام: نشریه خبری ایرانیان برایتون و جنوب انگلستان. شماره پنجم. دسامبر ۱۹۹۱. ۱۲ صفحه. بها: رایگان. گزینه مطالب: به پیشواز نوروز، فراخوان همکاری. مصاحبه با کارگردان جوان ایرانی. عارف قزوینی پدر تصنیف ایران و...
نشانی پستی: Payam
PO Box 913
Brighton BN1 9TR. UK.

پیام: نشریه خبری ایرانیان برایتون و جنوب انگلستان. شماره پنجم. دسامبر ۱۹۹۱. ۱۲ صفحه. بها: رایگان. گزینه مطالب: به پیشواز نوروز، فراخوان همکاری. مصاحبه با کارگردان جوان ایرانی. عارف قزوینی پدر تصنیف ایران و...
نشانی پستی: Payam
PO Box 913
Brighton BN1 9TR. UK.

پیام ایران: (یادنامه بختیار). سال یازدهم. شماره ۴۱۰. یکشنبه ۱۳۷۰ (۱۷ نوامبر ۱۹۹۱). چاپ آمریکا. ۱۴۲ صفحه. بها: تک شماره ۳ دلار. گزینه مطالب: بختیار، یک هشدار دهنده ملی، یک پیشگوی سیاسی: منصور انوری. ماجرای ترور بختیار از زبان «انیس نقاش». شعله ای که هرگز خاموش نخواهد شد...: دکتر محمود عنایت. و...
نشانی پستی: Suite 215,
21054 Sherman Way
Canoga Park CA 91303. USA.

پیام زن: (نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان) چاپ پاکستان. شماره مسلسل ۲۷ و ۲۸. حمل ۱۳۷۱-اپریل ۱۹۹۲. ۶۳ صفحه. بها: این شماره ده روپیه.

گزینه مطالب: مرگ بر نجیب، مرگ بر گلبدین. بنیادگرا و بنیادگرایی چیست؟ اعمال فاشیزم مذهبی بر زنان بیوه و کودکان مهاجر ما. و شعری از دُردی...
نشانی پستی: Rawa
PO Box 374
Quetta, Pakistan

تازه یول: (نشریه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی). شماره ۲۱. بهمن ۱۳۷۰. چاپ سوئد. ۱۶ صفحه. بها: اشتراک سالانه ۱۲۰ کرون سوئد.

گزینه مطالب: تشدید خشونت های نژادپرستانه در سوئد. استقلال ترکمنستان مبارک باد. درباره اتحاد و تفرقه. ۱۳ سال گذشت. و...
نشانی پستی: TKFC
Box 217
440 06 GRABO, SWEDEN

جامعه سالم: سال یکم، شماره دوم. مهر ۱۳۷۰. (اجتماعی، علمی، بهداشتی، اقتصادی). چاپ تهران. ۱۱۲ صفحه. بها: تک شماره ۵۰ تومان.

گزینه مطالب: آزادی مطبوعات، نیازها و ضرورت های آن: مهدی بهشتی پور. وحدت دنیای اول، مسائل دنیای دوم: دکتر شاپور رواسانی. ایدئولوژی و آغاز فرهنگ علمی: مصاحبه با دکتر علی اسدی. بازگشت متخصصان: دکتر فریبرز رئیس دانا. مبانی روانشناختی هنر کودک: دکتر

فاطمه قاسم زاده. کشتن زبان، زبان کشتار: محمدرضا پورجعفری. ...

نشانی پستی: تهران. خیابان انقلاب، خیابان رامسر، ساختمان شماره ۱۴، طبقه چهارم. کد پستی: ۱۵۸۱۹.

چکامه: (فصلنامه فرهنگی، هنری و اجتماعی) شماره ۷ و ۶. زمستان و بهار ۷۱-۱۳۷۰. چاپ بلژیک. ۴۸ صفحه. بها: ۱۰۰ فرانک بلژیک.

گزینه مطالب: جشن فرهنگی در ایران و مبارزه علیه «تهاجم فرهنگی»: هرمز آژنگ. هجوم نژادپرستان در انتخابات بلژیک: فرهاد ث. دختر گل فروش: یوسف مقصودیه کهن. مطالعه جهان ذهنی ایرانیان از طریق بررسی امثال فارسی: بیژن صادق پور. ...

نشانی پستی: TCHEKAMAI
BP. 152. 1060 152,31
Belgium

حقوق بشر: (جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران). نشریه چهارم، سال هشتم/ شماره پیاپی ۲۷. زمستان ۱۳۷۰. چاپ آلمان. ۳۶ صفحه. بها: ندارد.

گزینه مطالب: هجوم فرهنگی یا مقاومت فرهنگی؟: علی اصغر حاج سید جواد. ضعف حقوق بشر... منصور صنقری. آزادی، مفهومی آشنا، اما...: ابراهیم محجوبی. حقوق بشر و اخلاق دوگانه: م. کوشا. ...

نشانی پستی: Liga-Iran
PO Box 150825
D-1000 Berlin 15
Germany

دفترهای کارگری سوسیالیستی: شماره ۹. سال دوم. فروردین ۱۳۷۱. (آوریل ۱۹۹۲) چاپ پاریس. ۴۰ صفحه. بها: یک پوند انگلستان.

گزینه مطالب: انتخابات رژیم و وضعیت سیاسی کنونی: م. رازی. برنامه عمل کارگران: سازماندهی مبارزات: شاهین صالح. اتحادیه ها و شوراهای گرامش - جهان دوست. مبارزه زنان در الجزایر: پ. گویا. ...

نشانی پستی: T. Front
BP. 26
93501 PANTIN CEDEX
France

دنیای سخن: (و یژه نوز). شماره ۴۸. اسفندماه ۱۳۷۰. چاپ تهران. ۹۸ صفحه. بها: تک شماره ۵۰ تومان

گزینه مطالب: گفتگو با دکتر رضا براهنی: اکبر اکسیر. صدق عاطفی و فرورفتن در اعماق زندگی: دکتر شفیع کدکنی. موقعیت دوگانه و رقت بار شعر در دهه شصت: شمس لنگرودی. باید اندکی به گذشته بازگشت: م. آزاد. بدون موسیقی جهان گوری تاریک است: شهرام ناظری. تتبع در صنعت و سبک (ادبیات داستانی دهه ۶۰): محمد بهارلو. فایز بزن تا گریه کنم: منیر روانی پور. ...

نشانی پستی: تهران صندوق پستی ۱۴۱۵۵-۴۴۵۹.

روزگار نو: (ماهنامه، فروردین ۱۳۷۱، دفتر دوم، سال یازدهم. شماره مسلسل ۱۲۲). چاپ فرانسه. ۱۱۲ صفحه. بها: اشتراک سالیانه ۴۰۰ فرانک فرانسه.

گزینه مطالب: ماجرای افغانستان: ابوتراب مستوفی. یک سال پس از جنگ خلیج فارس: علیرضا نوری زاده. از مطبوعات اینجا و آنجا: ع. پ. شناختی از بوف کور هدایت: کاوه سعیدی. ...

Rouzegar-e Now
40 Ave. du Château
94300 Vincennes
France

روشنائی: (نشریه دیموکراتیک افغانهای خارج از کشور). شماره دوم. سال دوم. فروردین ۱۹۹۲. چاپ آلمان. ۳۴ صفحه. بها: ندارد.

گزینه مطالب: افغانستان بعد از خروج قوای تجاوزگر شوروی: م. الف. نعره ژنرال: م. رتجک. اسلامیسیم و مسئله آزادی: شهاب طاهری. دموکراسی و ضرورت تبلیغ آن: منصور. با شعرهایی از: مهدی اخوان ثالث، ز. ح. و... نشانی پستی:

Postlag Karte Nr. 099102C
2000 Hamburg 1 (Hbf)
Germany

شاهپرک: (نشریه برای کودکان). شماره ۶ و ۷. و یژه نوز ۱۳۷۰. چاپ نوز. ۴۶ صفحه. بها: یک سانه (۱۲ شماره) ۱۰۰ کرون.

گزینه مطالب: روز جهانی کتاب کودک. لباس نوی امپراتور. پدرام و تخم مرغهای رنگی. چهارشنبه سوری. انشای بیژن. و... نشانی پستی:

SHAHPARAK
P.B.2553
7001 Trondheim, NORWAY

شفا: (ماهنامه علمی، اجتماعی، پزشکی، فرهنگی). دوره جدید. شماره ۳. چاپ تهران. اردیبهشت ۱۳۷۱. ۱۰۴ صفحه. بها: تک شماره ۴۰۰ ریال.

گزینه مطالب: ویژگی های دریچه قلب. نیاز ایران به بانک دریچه قلب. گفتگو با دکتر قدرت صیامی. جشن تولد «دیالیز» در جهان. و...

نشانی پستی: تهران، خیابان حافظ، خیابان رودسر، پلاک ۱۰۳.

صنعت حمل و نقل: (ماهنامه علمی، فنی، اقتصادی، خبری). شماره ۱۰۶-۱۰۵. فروردین ۱۳۷۱. چاپ تهران. ۱۳۴+۶+۱۳۷ صفحه. بها: و یژه نوز ۸۰ تومان.

گزینه مطالب: نگاهی به سیاستها و روشهای اخیر شرکت پست: گزارش اصلی. احداث مترو، ارزشیابی اقتصادی و مالی: محمد جواد عطرحیان. آموزش و سرمایه گذاری روی آینده (اقتصادی): برگردان حسین شهیدی. پیامدهای نمک پاشی: آسیب به درخت (محیط زیست): لیدا طوبی. دستور عمل بانک مرکزی، موشکافیها و اصلاحات (بانکداری): محمد صالح ذوقی. واقعیت تخیلی: تخیل یا واقعیت؟ (کامپیوتر): امین مهاجر. و...

نشانی پستی: تهران. صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۱۶۱۸.

صوفی: (فصلنامه خائنه نعمت الهی). شماره سیزدهم. زمستان ۱۳۷۰. چاپ لندن. ۴۶ صفحه. بها: ۱۹۰ پوند

گزینه مطالب: تصوف و تأثیر آن در موسیقی: دکتر سیدحسین نصر. مشتاقعلی شاه اصفهان: دکتر رضا قاسمی. تاج درویش: دکتر جواد نوربخش. باباعلی: م. شیدا. و...

SUFI
41. Chepstow Place
London W2 4TS. UK.

فدایی: (نشریه سازمان فدائیان خاق ایران). شماره ۷۹. فروردین و اردیبهشت ۷۱-۱۳۷۰. محل چاپ: ندارد. ۳۲ صفحه. بها: سالانه معادل ۱۸۰ فرانک فرانسه.

گزینه مطالب: مصاحبه با علی اصغر حاج سید جواد، بیژن حکمت، مهدی فتاپور و علی کشتگر. سلمان رشدی، زندانی تعصب مذهبی. نگاهی از درون به تجربه ده سال حکومت چپ در فرانسه. و...

نشانی پستی: PO Box 226
London N1 1YN, UK

فیلم: (ماهنامه سینمایی). شماره ۱۲۳. سال دهم. اردیبهشت ۱۳۷۰. ۱۱۳ صفحه. بها: ۶۰ تومان.

گزینه مطالب: دریا در پیاله: هوشنگ گلیمکانی. کارنامه نسلها: احمد طالبی نژاد. موسیقی فیلم، دوران تجربه: سعید کاشفی. سایه ای در کنار آدمهای آن قاب یادگاری (نقد فیلم): احمد امینی. بررسی اجتماعی پیرامون مردم و سینما، در حضور تفریح یا هنر: غلام حیدری. فروش فیلمها و تعداد تماشاگران: مسعود پورمحمد. سینما، تکنولوژی و ساختار هویتی برای انسان نو (گفتگو با سید مرتضی آوینی). و...

نشانی: تهران، صندوق پستی ۵۸۷۵-۱۱۳۶۵

عاشقانه: سال هفتم. شماره ۸۱. یازدهم دیماه ۱۳۷۰. چاپ آمریکا. ۱۲۲ صفحه. بها: یکساله ۶۰ دلار آمریکا.

گزینه مطالب: اخوان ثالث و شعر بی وزن: فضل الله روحانی. آشنائی با هیپنوتیزم علمی: علی کیهانی. استاد عبدالله دوامی «گلی از گلستان

موسیقی ایران»: تهیه و تنظیم الف. آریتا. رنجوری تولید - دشواری بزرگ ایران امروز: دکتر محمد علی اسلامی ندوشن. ...
نشانی پستی:

PO Box 571205
Houston, Texas 77257-1205 USA

قلمک: (گاهنامه ادبی). دوره جدید. شماره ۲. شماره مسلسل ۴. ۱۳۷۰. چاپ سوئد. ۱۲۹ صفحه. بها: ندارد.
گزینۀ مطالب: بیانیۀ شعر حجیم: یدالله رویایی. تأملی بر شعر مهاجرت (در بارۀ کتاب «سه پله تا شکوه» از اسماعیل نوری علاء): گودرز بیگدلی. شتاب: اوکتاو یوپاز، برگردان داریوش کارگر. شعر معاصر انگلیس: برگردان هما سیار. با شعرهایی از: سیروس رادمنش. هرمز علی پور. محمود مؤمنی. فیروزه میزانی. هما سیار. ...
نشانی پستی:

Ghalamak
c/o A. Momeni
Sallerupsvägen 14
212 18 MALMO, Sweden

کبود: (فصلنامه ادبی انجمن همکاری های فرهنگی ایران و آلمان). شماره چهارم. بهار ۱۳۷۱. چاپ آلمان. ۱۴۹ صفحه. بها: ۷ مارک آلمان.
گزینۀ مطالب: شعرهایی از بهزاد کشمیری پورو محمد خاکی. مسیح می گرید؟ (داستان): حسین نوش آذر. زندگانی باستانی. راهنمایان جهان امروز در ادبیات ایران و جهان: سیامک وکیلی. اخوان ثالث، یادگار سیلی سرد زمستان: م. نوردآموز. آرمانشهر سوسیالیستی و نگرش آنارشیستی نزد هاینریش بل: کاظم امیری. ...
نشانی پستی:

KABOUD
Fössestr 14
3000 Hannover 91, Germany

کلک: (ماهنامه فرهنگی و هنری). بهمن و اسفند ۱۳۷۰. شماره ۲۳-۲۴. چاپ تهران. ۲۸۰ صفحه. بها: اشتراک سالانه در اروپا ۳۸ دلار.
گزینۀ مطالب: زبان فارسی، بنیان فکر و فرهنگ ما: دکتر غلامحسین یوسفی. نوروز: دکتر ژاله آموزگار. شوخی (داستان): جعفر مدرس صادقی.

شعرهایی از: فریدون مشیری، م. ع. سپانلو، کسرا حاج سید جواد، و... سپهری و کافکا: دکتر بهرام مقدادی. گفتگو با یدالله رویانی (۲): غلامرضا عباسعلی زاده. پوشاک زنانه در دوران تیموریان. ...

نشانی پستی: تهران صندوق پستی ۹۱۶-۱۳۱۴۵
کوروش بزرگ: شماره نوزدهم - بیستم. (هنری، علمی، فلسفی، اجتماعی، انتقادی، تاریخی، فرهنگی و ادبی). چاپ کالیفرنیا. ۱۶۰ صفحه. بها: ندارد.
گزینۀ مطالب: گفتار در ترجمه پذیری: پروفیسور فضل الله رضا. اروپای یگانه: پرفیسور علومی. میترا و مهر و زرتشت: آشتیانی. حافظ، مبشر اصالت عقل و رستاخیز فکری: عامس نعیم. مشتری، شاه سیارات: استاد ابراهیم و یکتوری. و
نشانی پستی:

K.K.B.
Sherman Way 1. Van Nuys
Ca. 91405. USA

مجله باستان شناسی و تاریخ: (از انتشارات مرکز دانشگاهی). شماره پیاپی ۸ و ۹. اسفند ۱۳۶۹. چاپ تهران. هر ۶ ماه یکبار منتشر می شود. ۹۵ صفحه. بها: هر شماره ۵۰۰ ریال.
گزینۀ مطالب: تأملی در دو تاریخ قدیم اصفهان: علی اشرف صادقی. جام ارجان: یوسف مجیدزاده. نیروی دریایی نادرشاه: لارنس لاکهارت، ترجمه غلامحسین میرزا صالح و...
نشانی پستی: تهران، خیابان شهید بهشتی، خیابان پارک، شماره ۸۵. مرکز نشر دانشگاهی، دفتر مجله باستان شناسی و تاریخ.

معارف: (نشریه مرکز نشر دانشگاهی). دوره هشتم. شماره ۲. مرداد - آبان ۱۳۷۰. چاپ تهران. ۱۰۸ صفحه. بها: تک شماره ۶۰۰ ریال.
گزینۀ مطالب: گزیده ای از سخنان ابومنصور اصفهانی: با تصحیح و مقدمه نصرالله پورجوادی. بررسی شروح فارسی فصوص الحکم و تأملی در صحت انتساب شروح به شارحین: جلیل مسگرنژاد. سیری در کتاب الظرف والظرفاء: علیرضا ذکاوتی قراگزلو. ...

نشانی پستی: تهران. مرکز نشر دانشگاهی. ۸۵ خیابان پارک. منطقه پستی ۷۶۹-۱۵۷۴۵.
مهاجر: (نشریه انجمن ایرانیان دانمارک). شماره ۷۱ و ۷۲. سال هشتم. فروردین ۱۳۷۱. ۵۸ صفحه. بها: تکفروشی ۱۵ کرون.

گزینۀ مطالب: کیستیم و از کجاییم؟ (مجموعه چند گفتگوی کوتاه در بارۀ هویت ملی). الفالوذج در میان استحباب یوم النیروز: ناصر پاکدامن. سوئد، جولانگاه تازه نژاد گرایان. و با شعرهایی از: رضا موحدی. میرزا آقا عسگری، م. سحر، سعید فقیه محمدی، عسگرآهین...

MOHAJER c/o Ind-Sam
Blegdamsvej, 4-St-
2200 Kbh-n. DANMARK

مهرگان: (نشریه فرهنگی - سیاسی جامعه معلمان ایران). سال اول. شماره ۱. بهار ۱۳۷۱. چاپ آمریکا. ۱۵۲ صفحه. بها: تک شماره ۶ دلار آمریکا.
گزینۀ مطالب: نگرشی بر سمنار شناخت و مبانی حقوق بشر در تهران: عبدالکریم لاهیجی. امنیت خلیج فارس: ز. ک. رمضانی. درس تاریخ: احسان یارشاطر. سرنوشت پژوهش در ایران: محمد درخشش. سورة آفرینش (شعر): اسماعیل خوئی. دلیل اصلی استغفای مصدق در واقعه سی ام تیر: محمد علی همایون کاتوزیان. ...
نشانی پستی:

I.T.A.
PO Box 6257
Washington DC. 20015-0257 USA

هومان: (نشریه گروه دفاع از حقوق همجنس گرایان ایران). سال دوم. شماره ۵. اردیبهشت ۱۳۷۱. چاپ سوئد. ۲۸ صفحه. بها: ندارد.
گزینۀ مطالب: مردان ایرانی. بن بست (داستان). مرا مجبور به ازدواج کردند. معرفی چند فیلم: نیگون. ...
نشانی پستی:

c/o Resl
Box 45090, 10430
Stockholm, Sweden

نامه فرهنگ: فصلنامه تحقیقاتی در مسائل فرهنگی و اجتماعی. سال اول. شماره ۳. بهار ۱۳۷۰. بها: ۵۰۰ ریال.
گزینۀ مطالب: نقش ایرانیان در رشد و اعتلای فرهنگی شعبۀ قاره هند: رضا شعبانی. همانندیهای افسانه ای و حماسی ایران و چین: محمد ترابی. موسیقی روزگار اسلامی: مجید میرمنتهائی. دیداری از کتابخانه ملی ایران. ...
نشانی: تهران خیابان ولی عصر. تقاطع خیابان فاطمی، ساختمان شماره ۱، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی طبقه ششم، دفترنامه فرهنگ.

نامه کانون نویسندگان ایران در تبعید: دفتر سوم. دیماه ۱۳۷۰ (دسامبر ۱۹۹۱). چاپ لندن. ۲۸۷ صفحه. بها: [۴ پوند].
گزینۀ مطالب: شعرهایی از اسماعیل خوئی. نعمت آرم، پرویز اوصیاء، ژاله. سایه ها و همسایه ها (داستان): رضا اغنمی. جل گاو (داستان): نسیم خاکسار. بررسی تحلیلی قوانین قصاص و حدود و دیات: الف. پایا. واقعاً موجود: م. کویر. اوهام بهرام (در بارۀ «عیارنامه») بهرام بیضایی: زهره میرزائی. تفسیر جهان در تعریف انسان: ابراهیم هرنندی. ...
نشانی پستی: ندارد.

نشر دانش: (نشریه مرکز نشر دانشگاهی). سال دوازدهم. شماره دوم. بهمن و اسفند ۱۳۷۰. چاپ تهران. ۸۸ صفحه. بها: یکساله ۲۸ پوند انگلستان.
گزینۀ مطالب: خواندن و نوشتن: حسین معصومی همدانی. مسیر تحولات معنای عشق (عشق حقیقی، عشق مجازی): نصرالله پورجوادی. شمس بی نقاب (نقد و معرفی کتاب): علیرضا ذکاوتی قراگزلو. تنظیم صفحه عنوان و صفحه حقوق کتاب (توصیه هایی به ویراستاران): ابراهیم افشار زنجانی. نگاهی از پاریس به کاخ نیاوران و زندان اوین: آزاد بروجردی. ...
نشانی پستی: تهران. کد پستی ۱۵۱۳۴، صندوق پستی ۴۷۴۸-۱۵۸۷۵.

Library for Iranian Studies
12 Capital House, Market Place,
Acton, London W3 6QS
Tel: 081-993 6384

اطلاعی

همانگونه که اطلاع دارید، به کمک مردم فرهنگ دوست ما، کتابخانه کوچکی به نام «کتابخانه مطالعات ایرانی» برای استفاده عموم در لندن تأسیس شده است. شاید برای نخستین بار است که یک تجربه جمعی و یک امر مهم فرهنگی و اجتماعی صرفاً با کمک و مشارکت مردم و با حمایت بی دریغ فرهنگ دوستان ایرانی تحقق یافته است.

«کتابخانه مطالعات ایرانی» تا کنون هیچ کمکی از دولت، و نیز شهرداریهای محلی، سازمانها و ارگانهای خیریه انگلیس دریافت نکرده است؛ همه مخارج آن - از کرایه محل گرفته تا هزینه خرید کتابها - با مساعدتهای بی شائبه دوستداران فرهنگ ایران تأمین شده است. مردم، نهادها، خانوادهها - از هر گروه و طبقه و با هر سلیقه و مشرب سیاسی و اجتماعی - با اهدای کتاب و تقبل بخشی از هزینه کتابخانه، به استمرار و تداوم این کار فرهنگی کمک کرده اند و می کنند.

کتابخانه مطالعات ایرانی، نهادی است تماماً مستقل؛ بدون هیچ نوع وابستگی سیاسی یا شبه سیاسی و گروهی. در میان کتابهای موجود کتابخانه نه تنها می توانید به کتابها و نشریات گروههای مختلف سیاسی دست یابید بلکه، در زمینه مطالب تحقیقی نیز، تنوع عقاید و آراء را می توانید به وضوح و روشنی ببینید. هیچ حب و بغضی در گزینش و خرید کتابها در میان نیست. هم رساله خمینی را در کنار انقلاب سفید شاه می توانید ببینید و هم، مثلاً، نشریات سازمان مجاهدین خلق را در کنار نشریات دیگر گروههای سیاسی. در زمینه کتب تحقیقی هم وضع به همین منوال است. اگر، در زمینه حافظ شناسی، «تاریخ عصر حافظ» نوشته دکتر قاسم غنی را در کتابخانه می بینید، در کنارش «تماشا گاه راز» آقای مطهری را هم می توانید ببینید. چنین استقلال را در شیوه اداره کتابخانه هم می توان نشان داد. شاید نخستین بار است که یک نهاد فرهنگی ایرانی صرفاً، و باز تأکید می کنیم که صرفاً، با کمکهای مؤثر گروههای مختلف مردم و نهادهای فرهنگی بر پا شده است. چنین نهادی که از دل همدلی ها و یاورهای مردم سر بر کشیده است، برای حفظ استقلال و استمرار کار خود به حمایت و یآوری همه ما نیاز دارد.

کتابخانه مطالعات ایرانی فعلاً محل کوچکی است که با ۳۵۰۰ جلد کتاب،

واژه: (گاهنامه اجتماعی و فرهنگی). شماره چهارم. ۱۳۷۰. چاپ کپنهاک. ۱۶۰ صفحه. بها: ندارد.
گزینه مطالب: پناهنده، فرهنگ و هماهنگی: برگردان غلامرضا خواجه بیان. موسیقی ایرانی: یوسف سینکی. شیدایی صنعان: ح. آلفوند. راه فرزانه: فرزانه (داستان): حسین رحیمی. زرتشت در افسانه و تاریخ: منیره آهن. و...

نشانی پستی:
P.O. Box 87
2730 Herlev
Denmark

نقد: سال سوم. شماره هفتم. اردیبهشت ۱۳۷۱. چاپ: آلمان. بها: چهار شماره ۳۰ مارک.
گزینه مطالب: مسئله ها و مسئله نماها نزد مارکس: ردولفوبانفی. نقش اقشار متوسط جدید در انقلاب ایران: آزاده. ت. انترناسیونال دوم و بلشویسم: کیوان آژرم. خسرو الوندی: معرفی کتاب. و...
نشانی:

Postlager Karte Nr. 75743C
3000 Hannover,
Germany

افزوده ها به فهرست

نمایشنامه

جنتی عطائی، ابرج: رستمی دیگر، اسفندیاری دیگر. چاپ اول. پاریس ۱۳۷۰. ناشر: انتشارات اتوال. ۸۶ صفحه.

نشریه های ادواری

کنکاش: (در گستره تاریخ و سیاست). دفتر هشتم. بهار ۱۳۷۱. چاپ آمریکا. ۲۴۸ صفحه. بها: چهار شماره ۲۴ دلار.
گزینه مطالب: مدینه انسانی: داریوش آشوری. چشم انداز جامعه مدنی در ایران: م. تیوا. مصاحبه با مهدی تهرانی و بابک امیر خسروی: م. آرمان. ناشکیبائی روشن فکران: م. امیرآبادی مطلق. نگاهی از درون به جنبش چپ: محمد امینی. و...
نشانی:

Kankash
PO Box 4238, New York.
N.Y. 10185-0036 USA

کلیات نقد و بررسی

باجا کو، ویول: یافته های ایران شناسی در رومانی. (مجموعه مقالات). چاپ اول. تهران. ۱۳۷۰. ناشر: انتشارات نشر تاریخ ایران. ۱۲۲ صفحه.

تاریخ

میرفطروس، علی: زندگی، اشعار و عقاید عمادالدین نسیمی. چاپ اول. سوئد. ۱۹۹۲. ناشر: انتشارات عصر جدید. ۲۳۷ صفحه.

رضاعی، احمد. س: نگرشی اجمالی به تاریخ ایران. چاپ [اول]. استکهلم. ۱۹۹۲. ناشر: دفتر تحقیقات و نشر کتب درسی. بخش مهاجران. کمون استکهلم. ۱۶۰ صفحه.

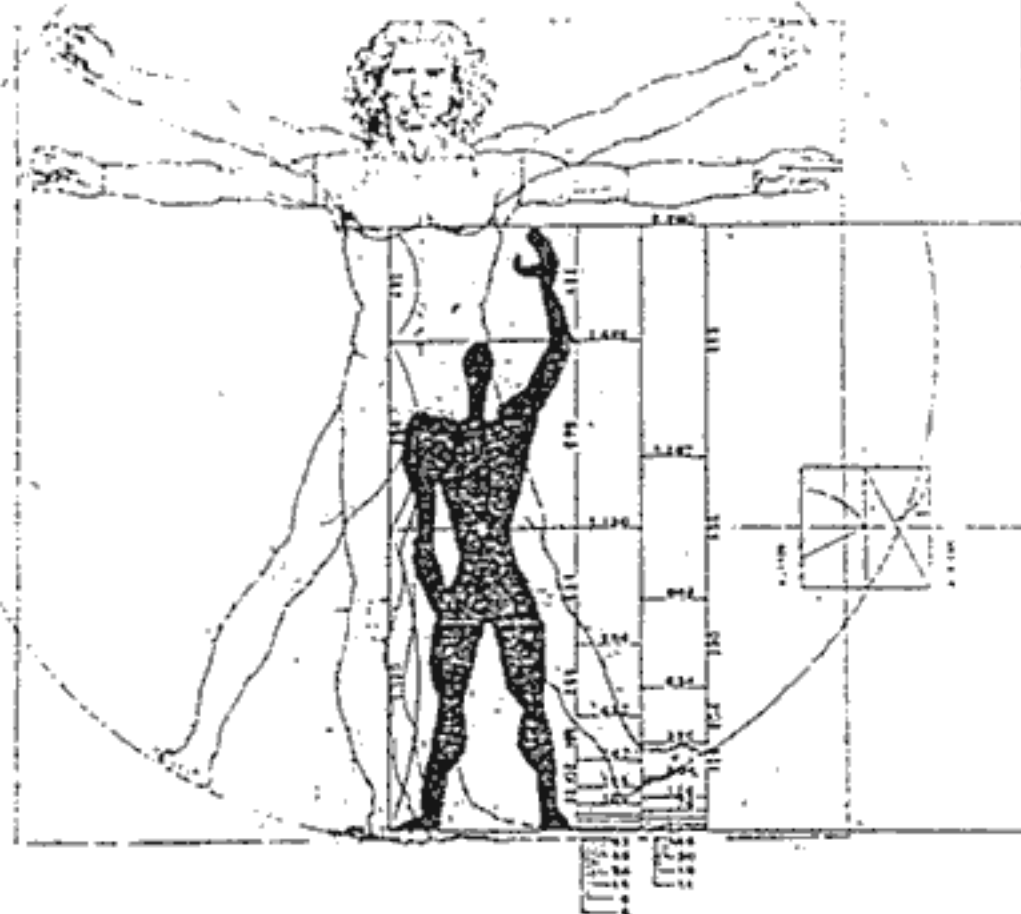
ناپتون، ارنست جان: ژوزفین. برگردان: فریدون زاهدی. چاپ اول. تهران ۱۳۷۰. ناشر: البرز. ۴۲۷ صفحه.

با اشتراک فصل کتاب، به استمرار یک کار فرهنگی مستقل کمک کنید.

اشتراک فصل کتاب هم به نفع شماست و هم به نفع ما

منتشر شد:

برای گسترش فرهنگ نوآفرین ایران



قیمت اشتراک برای چهار شماره

با هزینه پست

انگلستان	۱۵ پوند
اروپا	۲۰ پوند
سایر نقاط جهان	۴۰ دلار آمریکا

برگ اشتراک

ماشاالله آجودانی
مونی آلی
مینا اسدی
احمد امیرآبادی
پرویز اوصیاء
افشین بابازاده
ساموئل بکت
فرنوش بهزاد
منصور پویان
منوچهر حسین پور
مصطفی حنانه
پدیده رازی
سپیده سمندری
ناصر شاهین پر
مهنا شریعت
سیروس طبرستانی
رضا فرمند
محمد رضا فشاھی
محمود فلکی
ستار لقایی
سیروس ملکوتی
بهمن مقصودلو
شکوه میرزادگی
اسماعیل نوری علاء
پرتو نوری علاء
ابراهیم هرنیدی
اسماعیل یداللهی
منوچهر یکتایی

نام مشترک:
آدرس:
لطفاً چک یا حواله پستی را
به آدرس زیر ارسال دارید:
89 Kiln Place
Oak Village
London NW5 4AL
United Kingdom
مبلغ ارسالی:
از شماره:

ارزشمندیهای فرهنگ بزرگ ایران زمین را به نمایش می گذارد. در شرایطی که غربیان بدترین تصورها و تصویرها را از ملت ما و از سرنوشت تاریخی ما در ذهن دارند، تأسیس یک کتابخانه مستقل و معتبر، و با امکانات بیشتر، که نمای پرشکوه فرهنگ ایرانی را در ساحتها گوناگون به نمایش بگذارد، اقدامی است در خور ملاحظه و حمایت؛ حمایت مادی و معنوی عزیزان ایران دوست و فرهنگ پروری چون شما.

در همین مدت کوتاه حمایت بیدریغی که از کتابخانه مطالعات ایرانی شده است، بیانگر شور و شوق و حمیت ملی آگاهانه ای است که حاصل همه تجربه های تاریخی و اجتماعی چند ساله اخیر ما را به نمایش می گذارد. در پی همین حمایت های بی دریغ، چند تن از آزادگان و فرهنگ دوستان ایرانی، با پرداخت صد و پنج هزار پوند، به یاری کتابخانه مطالعات ایرانی آمده اند تا کتابخانه بتواند با خرید محلی مستقل، مناسب و آبرومند، به یکی از آرمانهای فرهنگی و ملی همه ایرانیان فرهنگ دوست جامعه عمل بپوشاند.

امیدواریم با کمک موثر شما هموطنان عزیز و با سرمایه ای که هم اکنون در اختیار داریم بتوانیم محل مناسبی را برای کتابخانه خریداری کنیم، تا هم کتابخانه مستقل خودمان را داشته باشیم و هم محلی برای فعالیتهای فرهنگی. چنین یادگاری، یادگاری ارزنده است از ما برای ملت ما و برای نسل هایی که خواهند آمد. کمک شما برای خرید محلی برای کتابخانه مطالعات ایرانی، هر مقدار و هر مبلغی که باشد (حتی یک پوند)، از شرف و شوقی حکایت دارد که خواهان سربلندی ایران و اعتلای فرهنگ ایرانی است.

کمکهای خود را می توانید به صورت چک در وجه

Library For Iranian Studies (Building Account)

و یا مستقیماً به حساب ساختمان کتابخانه واریز نمایید.

Library For Iranian Studies (Building Account)

Account No. 40592692

Sorting Code 20-27-48

Barclays Bank

Ealing Broadway Branch

53 The Broadway

London W5 5JS

با تشکر و سپاس

از همایون کاتوزیان منتشر شد:
SADEQ HEDAYAT

*The life and literature of
an Iranian writer*

HOMA KATOUZIAN

I.B.Tauris & Co Ltd
Publishers
London · New York

کارنامه اسماعیل خونی

(شعر)

B

BARAN FÖRLAG
Glömminge-gränd 12
163 62 Spånga
Sweden

Tel: 08-760 44 01

☐ تمام حقوق برای نشر باران محفوظ است

☐ چاپ اول ۱۳۷۰

☐ ناشر: نشر باران، سوئد

☐ عکس: محمود باغبان

منتشر شد:

جلد دوازدهم ایران در عصر پهلوی

دولت های حزبی و حزب های دولتی

یاد مانده هائی از دولت های حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا

نوشته و تحقیق : دکتر مصطفی الموتی

خاطرات ابوالحسن بهجتاج

کبوتر
علیرضا عروزی

در ۹۳۰ صفحه و در دو جلد منتشر شد

قیمت دوره کامل: ۲۵ پوند استرلینگ

(به اضافه هزینه پستی: برای انگلستان ۴ پوند، برای اروپا ۵ پوند)

نمایندگی های انحصاری فروش:

در انگلستان

کانون کتاب

2a Kensington Church Walk
London W8 9BL
Tel: 071-937 5087

در آمریکا

Iran Books
8014 Old George Town Road
Bethesda, MD. 20814
Tel: (301) 986 0079

منتشر شد:

مکتب عشق بنام که نیاموخت مرا
غیر رسوایی و دیوانگی و شیدائی
از دیوان دکتر اسمعیل داودیان (سرین)، منظم به کتاب عشق

کلمه‌های همیشه‌حباب

جلد اول در «عرفان»

و کتاب دوم در «عشق»

اثر دکتر اسمعیل داودیان

کتاب عرفان با زبانی ساده بیان شده و از دیدگاه علمی و تحقیقات لابراتواری، کرامات را از خرافات جدا کرده و راه را از بیراهه نشان داده است. درباره عرفان ایرانی، که ریشه‌های گسترده در تاریخ دارد، مدارک کافی ارائه شده و نیز فرق میان عرفان ایرانی و عرفان اسلامی بطور واضح روشن گردیده است.

در این کتاب تعریف عرفان و عارف، رموز و اسرار عرفانی، و طی طریق و تمام مراحل آن تا رسیدن به مقام یک انسان کامل بصورتی بسیار شیرین و دلپذیر نوشته شده، مخصوصاً وقتی که داوطلب، مجذوب و پیرمست از باده عشق به حریم حرم محبوب راه پیدا میکند.

در جلد دوم، کتاب عشق، ابتکار عمل در این است که خواننده هر چه از عشق بخواهد در این کتاب با احساسی شیرین و طبعی روان بیان گردیده و از انواع و اقسام عشق، همچون عشق مطلق و عشق غریزی و عشق انسانی و عشق افلاطونی و عشق بزیبائی و عشق عرفانی و عشق الهی، آنچنان تعریف بعمل آمده و موشکافی شده که خواننده عشق را در سرائر وجود خود احساس و لمس میکند و با ذوق و شوق، از مطالب آن که ناشی از صفای روح و جلای دهلیر دل انسان است لذت میبرد.

نماینده فروش در لندن:

کانون کتاب ایران

2a Kensington Church Walk
London W8 9BL
Tel: 071-937 5087

دارالترجمه بین المللی

فریس (کنزینگتون)

زیر نظر و بامسؤولیت
دکتر ناصر رحیمی استاد دانشگاه
ترجمه رسمی شناسنامه، قبالة ازدواج و
طلاق، مدارک حقوقی، تجاری، مالی،
طبی، تحصیلی و نامه‌ها و مدارک برای طرح
در دادگاه‌ها، ترجمه مدارک لازم جهت
دریافت ویزای آمریکا، کانادا

تلفن: ۰۷۱ - ۹۳۸ ۲۲۲۲

۰۷۱ - ۹۳۸ ۳۸۹۷

فکس: ۰۷۱ - ۹۳۸ ۳۸۹۷

Suite 101, London House,
26/40 Kensington High Street,
London W8 4PL

همه روزه یکسره از ۱۰ صبح تا ۵ بعد از ظهر
شنبه‌ها از ۱۱ صبح تا ۱ بعد از ظهر

نمایش

غروب در دیاری غریب

نوشته بهرام بیضایی

در خانه شمیران

۱۶ جولای تا اول آگوست ۹۲

روزهای پنجشنبه، جمعه و شنبه

ساعت ۸ بعد از ظهر

66 NORTH END ROAD

LONDON W14

TEL: 071 - 602 4013

ترجمه رسمی

و تأیید شده

مرکز ترجمه انویر سال

اسناد، متون و کتب به تمام زبانها

در اسرع وقت و با نازل ترین قیمت

سرویس مترجم

برای حضور در دادگاه و دیگر سازمانها

هر روز بجز یکشنبه‌ها

از ساعت ۱۰ صبح

تا ۶/۳۰ بعد از ظهر

خطاطی، طراحی، تایپ،

حروفچینی و صفحه آرایی

فارسی و لاتین با کامپیوتر

81 George Street, London W1H 5PL

Tel: 071-224 6103, Fax: 071-935 5519

www.adabestanekave.com

Fasl - e Ketab

Persian Book Review Quarterly

Founded by Manuchehr Mahjoobi

P.O.BOX:387, London, W5 3UG, England

Tel:081-575 3956

Serial Nos. 10 -11
Winter & Spring 1992

Editor: M. Ajudani

Co-editor: Mehrdad Rah-gozar

Foreign Language Book Review Editor: F. Azimi

Published by: Fasl-e Ketab Publication

(In association with: Keyan Foundation)

Cover Design: A Sakhavarz

Photo typesetting & pagination by:

Châpâr Pre-printing Services

London. Tel:071-482 6520

Printing & binding by: Paka Print

4 Maclise Road, London W14

Tel:071-602 7569

PRICE: £5.00

Annual subscription (4 issues):

Individuals: £15.00

Libraries and Institutions: £40.00

(Price includes surface postal rates. Air Mail deliveries
outside Europe incur a £10.00 postal fee.)

فصل کتاب

(فصلنامه نقد و بررسی کتاب)

ناشر: انتشارات فصل کتاب، لندن

با همکاری بنیاد کیان

فرم اشتراك

☐ مایلم با پرداخت ۱۵ پوند یا ۲۸ دلار آمریکا (برای افراد)،

☐ ۴۰ پوند یا ۸۰ دلار آمریکا (برای کتابخانه ها و موسسات)

فصل کتاب را از شماره به مدت يك سال مشترك شوم.

(هزینه پست هوایی برای خارج از اروپا ۱۰ پوند یا ۲۰ دلار آمریکاست)

نام و نام خانوادگی/ نام موسسه:

نشانی:

.....

.....

مبلغ اشتراك را به صورت چك یا Money Order در وجه انتشارات فصل کتاب

به نشانی زیر بفرستید:

Fasle-e Ketab Publications

P.O.Box 387, London W5 3UG England

www.adabestanekave.com

